

# ماورای شخصیت

- فصل اول: آفریدن و به وجود آوردن ..... ۱
- فصل دوم: تثلیث خدا ..... ۴
- فصل سوم: زمان و ماورای زمان ..... ۷
- فصل چهارم: تأثیر نیکو ..... ۱۰
- فصل پنجم: عروسکهای سرسخت ..... ۱۳
- فصل ششم: دو تذکر ..... ۱۵
- فصل هفتم: عاریت گرفتن ..... ۱۷
- فصل هشتم: آیا مسیحیت دشوار است یا آسان؟ ..... ۲۰
- فصل نهم: تعیین ارزش ..... ۲۳
- فصل دهم: مردم خوب یا آدم‌های تازه ..... ۲۶
- فصل یازدهم: مردمان نوین ..... ۳۱

## فصل اول: آفریدن و به وجود آوردن

به من گفته بودند که موضوع این کتاب را فعلا مکشوف نسازم و می‌گویند (معمولا مردم عادی طالب دانستن الهیات نیستند و فقط بایستی حقایق ساده و عملی دینی را به آنها گفت)، من مخالف این نظریه هستم، زیرا خواننده عادی را به این درجه نادان نمی‌دانم. علم الهیات یعنی علم خداشناسی. تصور می‌کنم کسی که اصلا بخواهد در اطراف وجود خدا فکر کند میل دارد واضح‌ترین و صحیح‌ترین عقایدی را که ممکن است، راجع به خدا کسب نماید، چون خوانندگان کودک نیستند پس چرا مثل کودکان با آنها رفتار شود؟

به هر صورت من به خوبی متوجه شدم که چرا بعضی اشخاص علم الهیات را دوست ندارند. یادم هست که یک زمانی برای نیروی هوایی پادشاهی سخنرانی می‌کردم و در حین سخنرانی افسری پیر با قیافه رنج‌دیده برخاسته گفت: این حرف‌ها به درد من نمی‌خورد، ولی آیا می‌دانید که من هم آدم دینداری هستم؟ من می‌دانم خدا هست، زیرا وجود او را احساس کرده‌ام؛ یعنی وقتی شب هنگام در بیابان تنها بودم به این راز عجیب پی بردم. به همین دلیل من آن همه عقاید و معتقدات کوچک شما را راجع به خدا قبول ندارم، زیرا این عقاید در نظر کسی که به حقیقت وجود خدا پی برده باشد کوچک، فرضی و غیرواقعی است. به یک معنی من با این شخص هم عقیده هستم، زیرا فکر می‌کنم که شاید واقعا در بیابان خدا را دیده است، ولی وقتی این شخص از این تجربه خود متوجه معتقدات مسیحی می‌شود، از امری که واقعا تحقق دارد به چیزی که کمتر واقعیت دارد متوجه می‌شود. به همین طریق اگر آدمی در ساحل اقیانوس اطلس ایستاده و بدان نگاه کند و پس از آن در روی نقشه اقیانوس اطلس را ببیند، این شخص واقعا از چیزی که تحقق دارد به چیزی که کمتر تحقق دارد می‌پردازد؛ یعنی به جای اینکه در ساحل ایستاده و امواج واقعی اقیانوس اطلس را ببیند، در روی نقشه قدری رنگ آبی دیده و به زور قوه تصور خیال می‌کند که اقیانوس است.

اصل نکته در اینجا است که نقشه فقط یک قطعه کاغذ رنگی است، ولی در اینجا دو چیز را باید در نظر داشت. اول اینکه این نقشه فقط یک قطعه بر اساس کشفیات هزاران اشخاصی که در اثر مسافرت در اقیانوس اطلس اطلاعاتی درباره اقیانوس بدست آورده‌اند قرار گرفته است. پس در معنی، نقشه نماینده تجارب فراوان اشخاص مختلفی است که هر کدام از آنها مثل خود شما از ساحل ناظر اقیانوس بوده‌اند. با این فرق که اگرچه خود شما با یک نظر از دور اقیانوس را دیده‌اید، باز نقشه شامل تجارب مختلف کلیه مسافرین اقیانوس می‌باشد. ثانياً برای مسافرت و دریانوردی در این اقیانوس حتماً نقشه مورد احتیاج شماست. البته تا وقتی که در ساحل ایستاده و به اقیانوس نگاه می‌کنید، با نظر در عین دریا بیشتر معلومات کسب می‌کنید تا از نگاه به نقشه ولی اگر بخواهید اقیانوس اطلس را پیموده و مثلاً به آمریکا مسافرت کنید، در این صورت البته نقشه بیشتر برای شما فایده خواهد داشت تا ایستادن در ساحل و تماشای اقیانوس. حال باید دانست که علم الهیات مانند نقشه اقیانوس است. پس اگر فقط به تعلیم و تفکر درباره عقاید مسیحی بپردازیم و در همین مرحله بمانیم، البته از همان افسر هوایی هم که خدا را در بیابان احساس نموده کمتر پی به حقیقت برده و کمتر افکار ما تحریک خواهد شد. ما باید بدانیم که عقاید مذهبی راجع به خدا با خود خدا فرق دارد و این عقاید همچون نقشه‌ای است برای دست یافتن به خدا ولی این نقشه بر اساس تجربه صدها نفر می‌باشد که واقعا با خدا تماس داشته‌اند و این تماس آنها با خدا به قدری بود که حتی حیات روحانی و احساسات خداپرستانه ما در مقابل آن خیلی ناچیز و در هم گسیخته می‌باشد. ثانياً اگر هم بخواهد در خداشناسی پیشرفت کنید باید نقشه را بکار ببرید.

پس می‌بینیم که تجربه آن افسر در بیابان ممکن است حقیقی باشد و یقیناً هم مهیج بوده، ولی حاصلی ندارد، زیرا به جایی منتهی نمی‌شود و راجع به آن هیچ کاری نمی‌توان کرد و در حقیقت به همین علت است که دینداری بیهوده یعنی صرفاً اعتقاد به وجود خدا در طبیعت و امثال آن اینطور جالب توجه است. این اعتقاد فقط در اثر یک سلسله تحریک احساسات است و شخص را به کار و فعالیت نمی‌اندازد. مثل اینکه شخصی در ساحل ایستاده و به تماشای امواج بپردازد. البته شخص نمی‌تواند به این ترتیب به مطالعه اقیانوس اطلس پرداخته و مثلاً به وسیله تماشا اقیانوس

را پیموده به سر منزل مقصود برسد و همچنین صرفا به وسیله اعتقاد به وجود خدا در گل‌ها و در آهنگهای دل‌فریب موسیقی و حیات و به وسیله نگاه به نقشه بدون اینکه سفری به دریا بکنیم، سودی عاید ما نمی‌گردد. به علاوه اگر بدون نقشه به دریا برویم، سفر ما چندان بی‌خطر نخواهد بود.

به عبارت دیگر مخصوصا امروزه علم الهیات علمی است عملی. در ایام قدیم که آموزش و پرورش زیادی رواج نداشت و در اطراف مسایل زیاد مباحثه نمی‌شد، شاید ممکن بود که شخصی به چند عقیده ساده راجع به خدا اکتفا نماید، ولی امروز چنین نیست، زیرا اکثریت مردم باسوادند و با عقاید مختلف آشنایی دارند. پس اگر توجهی به علم الهیات نشود دلیل این نیست که به خدا معتقد نیستیم، بلکه این امر نشان می‌دهد که ما هنوز یک سلسله عقاید زشت و مردود و کهنه راجع به خدا داریم، زیرا بسیاری از عقاید راجع به خدا که امروز مردم عصر حاضر آن را آزموده و رد کرده‌اند. در واقع معتقد شدن به عقاید مذهبی مردم حاضر مثل این است که قرن‌ها به عقب برگردیم و مثلا عقیده پیدا کنیم که زمین مسطح است، زیرا وقتی درست به عقاید مذهبی مردم عصر حاضر مراجعه کنیم، آیا عقیده متداوله مسیحیان این نیست که عیسیای مسیح معلم بزرگ اخلاقی بوده و اگر ما به نصایح او گوش دهیم می‌توانیم نظم اجتماعی بهتری برقرار نموده و از جنگ دیگری اجتناب نماییم؟ اکنون لازم است بدانیم که البته این امر صحیح است، ولی راجع به مسیحیت این اطلاع خیلی ناقص است و اصلا ارزش عملی ندارد. البته راست است که اگر ما نصیحت مسیح را می‌پذیرفتیم، به زودی جهان شادتری به وجود می‌آوردیم. حتی لازم نیست در اینجا دستورهای مسیح را رعایت کنیم، بلکه اگر دستورهای افلاطون و ارسطو و کنفوسیوس را مراعات می‌کردیم، خیلی اوضاع ما از زمان حال بهتر بود.

پس معلوم است که ما هیچگاه نصیحت معلمین بزرگ را عملی نکرده‌ایم. پس از کجا معلوم است که بخواهیم مسیح را بر سایر معلمین ترجیح داده دستورهای او را انجام دهیم؟ آیا علتش این است که او بهترین معلم اخلاق است؟ ولی همین امر سبب می‌شود که ما کمتر او را پیروی کنیم. اگر ما بتوانیم دروس مقدماتی را یاد بگیریم، آیا می‌توانیم دروس عالیه را تحصیل کنیم؟ اگر مسیحیت فقط معنی‌اش این باشد که یک دستور مفید دیگری بر دستورهای فلاسفه دیگر بیفزاید در این صورت هیچ ارزش عملی ندارد، زیرا در ظرف چهار هزار سال گذشته به اندازه کافی دستورهای اخلاقی به بشر داده شده و یک دستور اخلاقی اضافی هم چندان فرقی در وضع بشر نمی‌دهد، ولی به محض اینکه به هر یک از نوشته‌های اصلی مسیحیت مراجعه کنیم می‌بینیم مندرجات آنها به کلی با این مذهب عمومی فرق دارد، زیرا که می‌گویند (مسیح فرزند خداست)، (به هر معنی که تلقی گردد) و اظهار می‌دارند کسانی که به او اطمینان کنند می‌توانند فرزند خدا باشند (به هر معنی که تلقی گردد)، به علاوه می‌گویند که مرگ او سبب نجات ما از گناهان شده است (به هر معنی که تلقی گردد)، فایده‌ای ندارد که بگوییم باور کردن این اظهارات مشکل است. مسیحیت ادعا می‌کند که جهان دیگر وجود دارد و ماورای جهانی که حواس و قوه لامسه و سامعه و باصره ما کار می‌کند، جهان دیگری است.

البته می‌توان این ادعا را ناصحیح دانست، ولی اگر این عقیده درست باشد پس دستورهایی هم که به ما می‌دهند، قهرا دشوار است و اقلا به همین دلیل مانند قوانین فیزیکی عصر حاضر فهمش دشوار است، ولی نکته‌ای که در مسیحیت بیش هر چیز بشر را به حیرت میندازد، این است که با تقرب به مسیح ما نیز می‌توانیم فرزند خدا گردیم. پس ممکن است بپرسیم: آیا ما واقعا اکنون فرزند خدا نیستیم؟ یقینا پدری خدا یکی از عقاید عمده مسیحیان است. البته به یک معنی بدون شک ما فرزند خدا هستیم: یعنی خدا ما را به وجود آورده و ما را دوست دارد و نسبت به ما توجه می‌نماید و بدین طریق همچون پدر است، ولی وقتی کتاب مقدس می‌گوید که ما باید فرزند خدا شویم واضح است که معنی آن باید چیز دیگری باشد و یک چنین موضوع ما را به اصل علم الهیات می‌رساند.

یکی از اعتقادات مسیحیان این است که مسیح فرزند یگانه خدا بوده و مخلوق نیست و قبل از خلقت عالم به وسیله پدر به وجود آمده است. خواهشمندم واضح در نظر بگیرید که این عقیده به هیچ وجه ربطی با این حقیقت ندارد که وقتی عیسی چون بشری در زمین متولد گردید از باکره به وجود آمد. ما اکنون راجع به اینکه تولد از باکره یافته، فکر نمی‌کنیم، بلکه راجع به موضوعی فکر می‌کنیم که قبل از پیدایش زمان و مکان عالم طبیعت اتفاق افتاده است. آیا معنی این کلمات چیست که مسیح مخلوق نیست و قبل از پیدایش جهان وجود داشته است؟ در اینجا کلمه (وجود آوردن) به معنی پدر شدن است، در حالی که خلق کردن به معنی ساختن و تهیه کردن است و فرقی فقط این است که وقتی شخصی چیزی به وجود می‌آورد چیزی شبیه خود به وجود می‌آورد. مثلا انسانی بچه‌ای مانند خود به وجود

می‌آورد و پلنگی بچه پلنگ به وجود می‌آورد و یا اینکه مرغی تخم مرغ و از تخم‌هایش جوجه‌های کوچکی به وجود می‌آورد، ولی (ساختن) تهیه چیزی است که شبیه خود شخص نباشد. مثل اینکه شخصی مجسمه‌ای بسازد، ولی مسلماً این مجسمه مانند این شخص نمی‌باشد و فقط می‌تواند شبیه شخص باشد؛ یعنی مجسمه نمی‌تواند نفس بکشد و فکر کند؛ یعنی نمی‌تواند حیات داشته باشد. مجسمه موجودی زنده نیست. این اولین نکته‌ای است که باید روشن شود؛ یعنی خدا چیزی جز خدا به وجود نمی‌آورد. برعکس چیزی که خدا می‌آفریند خدا نیست. چنانکه آنچه انسان می‌سازد انسان نیست. از این جهت افراد بشر مانند مسیح فرزندان خدا نیستند. بشر ممکن است از بعضی جهات شبیه به خدا باشد، ولی با خدا از یک جنس نیست. در این مورد بیشتر به مجسمه یا به تصویر خدا شباهت دارد. مجسمه به شکل انسان است، ولی زنده نیست. به همان طریق انسان بدان معنی که نگارنده توضیح خواهد داد شبیه و مانند خداست، ولی دارای آن حیاتی که خدا دارد نمی‌باشد. اکنون به بحث در نکته اول می‌پردازیم؛ یعنی شباهت انسان به خدا. هر چیزی که از یک جهت به خدا دارای شباهتی است، مثلاً فضای بی‌انتهای مجسمه، نه اینکه عظمت فضا هم از همان نوع عظمت خدا باشد، بلکه عظمت فضا نشان و یا تعبیری است از عظمت الهی که به اصطلاح غیر روحانی اظهار می‌شود و همچنین ماده از لحاظ اینکه دارای قوه می‌باشد شبیه خداست. اگرچه باز هم البته قوه مادی با قوه الهی فرق فاحشی دارد و نیز عالم نباتات شبیه خداست، زیرا نباتات دارای حیات هستند و خدا هم خدای حی است، ولی از لحاظ علم الهیات حیات نباتات همان حیاتی که خدا دارد نیست، بلکه فقط نشانه و یا سایه‌ای از حیات الهی است، چون به حیوانات می‌رسیم می‌بینیم از جنبه علم الهیاتی گذشته، شباهت‌های دیگری هم میان حیات حیوانات و خداست. مثلاً فعالیت عظیم تولید مثل در حشرات، اولین شباهت مختصر حیوانات با فعالیت خستگی‌ناپذیر قوه خارق‌العاده خداست.

در پستانداران کامل‌تر می‌بینیم که حیوانات دارای مقدمه عواطف غریزی می‌باشند. البته این همان محبتی نیست که در خدا وجود دارد، بلکه شبیه آن است؛ یعنی همانطور که نقاشی روی کاغذ با منظره‌ای که از روی آن نقاشی شده شباهت دارد. عاطفه غریزی پستانداران هم شباهتی به محبت خدا دارد وقتی به انسان که اشرف مخلوقات است متوجه می‌شویم می‌بینیم که شباهت انسان با خدا از هر موجود دیگری که انسان می‌شناسد بیشتر است. البته ممکن است مخلوقاتی در کرات دیگر باشند که بیش از انسان به خدا شباهت داشته باشند، ولی هنوز این امر بر ما معلوم نشده است. پس می‌بینیم که انسان نه فقط زندگی کرده، بلکه محبت می‌ورزد و عقل سلیم خود را به کار می‌برد. در این صورت علم الهیات در حیات بشری به بهترین درجه خود ارتقا می‌یابد، ولی چیزی که بشر در حالت طبیعی خود فاقد آن است حیات روحانی است؛ یعنی آن حیات بهتر و متفاوتی که خدا دارد و انسان ندارد. ما اصطلاح حیات را برای دو معنی به کار می‌بریم ولی اگر فکر کنیم که این دو نوع حیات باید یکی باشند، مثل این است که فکر کنیم عظمت فضا و عظمت خدا هر دو یک نوع عظمت است. در حقیقت فرق میان حیات از نظر زیست‌شناسی و حیات روحانی به قدری فاحش است که بهتر است دو کلمه برای آنها به کار ببریم. اولی حیات از نظر زیست‌شناسی است که از راه طبیعت پیدا می‌کنیم، مانند تمام موجودات طبیعت. پیوسته متمایل به فساد و زوال می‌باشند و فقط از راه ترمیم دائمی طبیعت، به شکل آب و هوا و غذا و ---- ادامه حیات پیدا می‌کند. این نوع حیات را زندگی می‌نامیم.

دیگری حیات روحانی است که از ازل در خدا بوده و تمام عالم طبیعت را به وجود آورده و ما در اینجا آن را حیات می‌خوانیم. محققاً زندگی یک شباهت سایه‌مانندی با حیات داشته و نشانی از آن است، ولی شباهت زندگی با حیات فقط همان شباهتی است که میان عکس یک منظره با خود آن منظره و یا یک مجسمه با صاحب آن مجسمه وجود دارد. آدمی که از زندگی تحول یافته و به حیات برسد مثل این است که مجسمه سنگی بوده و جان پیدا کرده و زنده شده است. مختصراً مسیحیت همین کار را می‌کند. در نظر مسیحیان دنیا مانند یک دکان بزرگ مجسمه‌سازی است و ما همچون مجسمه‌های آن دکان هستیم و در این دکان این خبر خوش به گوش می‌رسد که ممکن است روزی بعضی از ما جان بگیریم.

در فصل گذشته راجع به وجود آوردن و آفریدن بحث کردیم و گفتیم که انسان فرزند خود را به وجود می‌آورد، ولی مجسمه را می‌آفریند. همچنین خدا مسیح را به وجود می‌آورد، ولی انسان را فقط می‌آفریند. با این بیان فقط یک نکته راجع به خدا درک می‌کنیم و آن این است که خدای پدر خدا به وجود می‌آورد؛ یعنی چیزی که از خود اوست به وجود می‌آورد از این لحاظ شباهت به پدر بشری دارد که فرزند بشری به وجود می‌آورد، ولی البته عینا همین طور نیست. اینک اندکی بیشتر به بحث در اطراف آن می‌پردازیم. بسیاری اشخاص امروز می‌گویند ما به خدا عقیده داریم، ولی نه به خدایی که دارای شخصیت باشد. این اشخاص حس می‌کنند که آن وجود اسرارآمیزی که در پشت سر عالم وجود محسوس است از شخص بالاتر و بیشتر است. البته مسیحیان کاملاً موافق این قسمت هستند، ولی فقط مسیحیان هستند که راجع به کیفیت شخصیت خدا که ماورای عالم شخصیت بشری است عقایدی دارند. بسیاری با اینکه می‌گویند خدا ماورای شخصیت است در واقع فکر می‌کنند که خدا وجودی است که بدون شخصیت؛ یعنی وجودی است مادون شخصیت. پس اگر ما معتقد به خدایی باشیم که شخصیتش مافوق شخصیت بشری است، در این صورت انتخاب عقیده مسیحیان اشکالی ندارد، زیرا فقط عقیده مسیحیت است که خدا را چنین معرفی می‌کند.

باز بعضی اشخاص فکر می‌کنند که پس از یک زندگی (شاید اگر تناسخی باشیم)، پس از چند زندگی دیگر روح ما به خدا جذب می‌شود، ولی وقتی می‌خواهند مقصود خود را توضیح دهند مثل این است که عقیده دارند که وجود ما در خدا مستهلک می‌شود همانطور که ماده‌ای در ماده دیگر مستهلک می‌گردد، ولی البته قطره وقتی به دریا رسید دیگر حیاتش پایان می‌یابد. اگر ما هم عاقبتمان چنین باشد پس مستهلک شدن ما در حضور خدا یعنی پایان یافتن حیات ما. مسیحیان عقیده دارند جان بشر می‌تواند به حیات الهی پیوندد و باز هم شخصیت خود را حفظ نماید و حتی پس از پیوستن به خدا خیلی کامل‌تر از سابق شخصیت خود را تکمیل کند. قبلاً گفتیم که علم الهیات علمی است عملی و مقصد کلی وجود ما این است که بدینطور به حیات خدا جذب گردیم. عقاید غلط راجع به کیفیت این حیات امر را مشکل‌تر می‌نماید. اکنون لازم است توجه کامل به موضوعی که مطرح می‌کنیم معطوف بداریم. البته می‌دانید که در فضا می‌توان به جهت حرکت کرد؛ یعنی به چپ و راست، جلو و عقب، بالا و پایین و هر حرکتی که در فضا بشود شامل یکی از این سه حرکت بوده و یا ترکیبی است از آنها و این سه حرکت ابعاد سه‌گانه نامیده شده است.

اکنون در نظر بگیرید که اگر شما فقط یک بعد را به کار ببرید می‌توانید چیزی که مکعب نامیده می‌شود و دارای وجود خارجی است، از قبیل طاس تخته نرد و یا یک تکه قند بسازید. البته مکعب از شش مربع ساخته شده است. آیا منظور نگارنده را متوجه شدید؟ جهانی که فقط یک بعد داشته باشد جهانی است که در آن خطوط مستقیم وجود دارد و فقط چند خط یک شکل به وجود می‌آورد. در جهانی که سه بعد وجود داشته باشد باز هم اشکال مختلف وجود پیدا می‌کند، ولی چند شکل تشکیل یک جسم را می‌دهد. به عبارت دیگر همین که به سطح‌های مرکب‌تری می‌رسیم باز هم آن خواصی که در سطح‌های ساده‌تر داشتیم از دست نمی‌دهیم، بلکه آن خواص را هم پیدا می‌کنیم، ولی فرقی این است که خواص نامبرده به طرق جدیدی ترکیب می‌شود که اگر فقط سطح‌های ساده‌تر را می‌شناختیم تصورش امکان نداشت. حال باید دانست که تعریف مسیحیت راجع به خدا نیز شامل همان اصل است. عالم فکر بشریت ساده و تا حدی تهی است، در عالم بشریت شخص تشکیل وجود می‌دهد و هر دو نفری دو موجود جداگانه هستند، چنانکه با دو بعد یک مربع یکی محسوب می‌گردد و دو مربع دو مربع بشمار می‌آید. در عالم الهی نیز شخصیت وجود دارد، ولی در این عالم به طرق جدیدی با هم ترکیب یافته و چون ما در آن عالم زندگی نمی‌کنیم تصورش برای ما ممکن نیست. به عبارت دیگر در بعد الهی شخصیتی می‌بینیم که در عین اینکه یک وجود می‌باشد مرکب از سه شخصیت است، همانطور که مکعب در عین اینکه یک مکعب می‌باشد مرکب از شش مربع است.

البته ما به طور کامل نمی‌توانیم به درک چنین وجودی موفق شویم همانطور که اگر مثلاً ساختمان ما طوری بود که فقط دو بعد را درک می‌کردیم هرگز نمی‌توانیم به طور صحیحی مکعبی را در نظر مجسم سازیم، ولی می‌توانیم خاطره ضعیفی در این مورد داشته باشیم و اگر این کار را بکنیم برای نخستین بار در حیات خود یک عقیده مثبتی ولو ضعیف هم باشد راجع به یک چیز مافوق شخصیتی که بیرون از حدود وجود ما می‌باشد پیدا می‌کنیم. این چیزی است که

ممکن نیست آن را حدس بزنیم و با این حال همین که این موضوع به ما گوشزد شد حس می‌کنیم که بایستی خودمان دانسته باشیم، زیرا با کلیه چیزهایی که ما می‌دانیم به خوبی تطبیق می‌نماییم. در اینجا ممکن است پرسیم اگر ما نتوانیم در پیش خود تصور وجودی را بنماییم که دارای سه شخصیت باشد پس فایده گفتگو درباره آن چیست؟ باید دانست که بحث در اطراف خدا فایده ندارد، چیزی که اهمیت دارد آن است که عملاً آن حیاتی که دارای سه شخصیت می‌باشد بشویم و این کار را ممکن است هر موقع حتی اگر بخواهید همین حالا انجام داد. منظور این است که یک نفر مسیحی عادی و ساده به زانو در آمده دعا می‌کند و بدین ترتیب سعی می‌نماید که با خدا تماس پیدا کند، ولی اگر این آدم واقعاً مسیحی باشد، می‌داند آن چیزی که او را وادار به دعا می‌کند خود خداوند است و خود خداست که در قلب او این کار را می‌کند و نیز شخص مسیحی می‌داند که کلیه معلومات واقعی او راجع به خدا به وسیله مسیح یعنی آن بشری که خدا بوده بدست آمده است و مسیح در کنار او ایستاده به او کمک می‌کند. حال ملاحظه فرمودید که چطور خدا وجودی است ماورای عالم وجود که بشر به حضورش دعا می‌کند و به وسیله دعا می‌خواهد به هدف خود یعنی به خدا برسد. همچنین خدا نیز وجودی است که در درون او بوده و او را به کار وامی‌دارد و به عبارت دیگر قوه محرکه اوست. خدا نیز به منزله پل یا جاده‌ای است که بنده‌اش را از آن طریق به هدف مراد یعنی به خدا می‌رساند. پس در واقع وقتی شخصی در اطاق کوچک و معمولی خواب خود دعا می‌کند عملاً از جنبه‌های ثلاثه این وجود سه‌گانه استفاده می‌نماید.

در این صورت این شخص وارد مرحله حیات بهتری که آن را حیات یا حیات روحانی خوانده‌ایم شده به وسیله خدا به سوی خدا کشانده می‌شود، در حالی که هنوز هم دارای شخصیت خود می‌باشد و آغاز علم الهیات از همین جاست. مردم قبلاً به طور مبهمی راجع به خدا اطلاع داشتند، ولی بعداً شخصی که ادعا می‌کرد خدا می‌باشد پا به جهان گذاشت و این آدم هم کسی نبود که بتوان گفت دیوانه است. این شخص مردم را تشویق می‌کرد که به او ایمان بیاورند و همین مردم که شاهد کشته شدن او بودند، بعد دیدن زنده شده! آنوقت پس از اینکه محیط کوچکی تشکیل داده و با هم اجتماع کردند متوجه شدند که به یک ترتیبی خدا نیز در میان ایشان است و به آنها دستور داده و قدرت انجام کارهایی را می‌دهد که قبلاً قدرت انجام آن را نداشتند وقتی این تجربه را به صورت مرتبی تدوین نمودند، به عقیده مسیحی به حقیقت وجود تثلیث الهی رسیدند. پس این عقیده‌ای نیست که بشر یافته باشد، بلکه علم الهیات به یک معنی شامل معلومات تجربی می‌باشد. تار و پود مذاهب ساده توسط انسان بافته شده است وقتی می‌گوییم علم الهیات علمی است مبتنی بر تجربه به یک معنی منظورمان این است که از بعضی جهات مانند علوم تجربی دیگر است، ولی نه از کلیه جهات. مثلاً اگر شما دانشمند زمین‌شناسی بوده و به مطالعه سنگها مایل باشید، بایستی رفته و سنگها را پیدا کنید، البته سنگها خودشان پیش شما نخواهند آمد و اگر هم به سنگها نزدیک شوید فرار نمی‌کنند.

پس باید گفت که ابتکار عملیات کاملاً در دست شماس و سنگها نه می‌توانند کمکی در این راه بکنند و نه می‌توانند ممانعتی به عمل آورند، ولی حالا فرض کنید شما جانورشناس باشید و بخواهید عکس حیوانات وحشی را در پناهگاه‌های طبیعی آنها بردارید. البته این کار با مطالعه سنگها اندکی فرق دارد، زیرا حیوانات وحشی نه فقط پیش شما نمی‌آیند، بلکه می‌توانند از شما فرار کنند و اگر شما خیلی آرام نباشید آنها فرار خواهند کرد. مثل اینکه خیلی هم کم از طرف آنها حس ابتکار دیده می‌شود. اکنون یک مرحله بالاتر می‌رویم فرض کنید شما می‌خواهید یک فرد بشری را بشناسید. البته اگر او نخواهد که شما او را بشناسید نخواهید توانست این کار را بکنید، پس لازم است جلب اعتماد او را بنمایید. در اینجا می‌بینیم که حس ابتکار به طور مساوی تقسیم شده است، پس برای ایجاد دوستی دو نفر لازم است وقتی به شناسایی خدا می‌رسیم می‌بینیم ابتکار عملیات در دست اوست؛ یعنی اگر خدا خودش را نشان ندهد هر کاری بکنیم نخواهیم توانست او را پیدا کنیم و حقیقت این است که خدا به بعضی اشخاص خود را به مراتب بیشتر نشان می‌دهد تا به دیگران و این کار از این لحاظ نیست که این اشخاص در نزد خدا محبوب‌ترند، بلکه از این سبب است که برای خدا غیرممکن است خود را به شخصی معرفی نماید که تمام فکر و حواس او در جهت غلطی می‌باشد. همانطور که آفتاب هم گرچه کسی را محبوب‌القلوب خود نمی‌داند در یک آینه گردآلود به روشنی آینه تمیزی منعکس نمی‌گردد.

این مطلب را به طریق دیگری نیز می‌توان گفت. مثلاً گرچه در علوم دیگر آلات و ادواتی خارجی از قبیل میکروسکوپ و تلسکوپ به کار می‌بریم که خارج از شخص خود ماست، ولی برای شناسایی خدا آلتی که مورد استفاده قرار می‌دهیم فقط شخصیت خودمان است. البته اگر وجود شخص پاک و تابناک نباشد خدا را درست نمی‌تواند ببیند همانطور که ماه از پشت تلسکوپ کثیفی درست دیده نمی‌شود. از این سبب است که ملل پست، مذهب‌شان هم پست است. بدین

معنی که از خلال ذره بین شخصیت آلود و کثیف خود می‌خواهند خدا را ببینند. خدا فقط به انسان‌های واقعی می‌تواند واقعیت وجود خود را همانطور که هست نشان دهد. معنی این سخن فقط آن نیست که خدا خود را به اشخاصی نشان می‌دهد که افراد خوبی هستند، بلکه مقصود این است که به کسانی که با هم یکدل و یک نوا شده یکدیگر را محبت می‌کنند و به یکدیگر کمک می‌نمایند و خدا را به یکدیگر معرفی می‌کنند ظاهر می‌سازد، زیرا خدا هم منظورش این بوده که بشر چنین باشد؛ یعنی جامعه بشری مانند نوازندگان یک دسته موسیقی باشد؛ یعنی هر فردی یک جز و جامعه کل بشری باشد.

در نتیجه تنها وسیله مناسب برای شناسایی خدا تمام جامعه مسیحیت است که همه با هم انتظارش را می‌کشند. به عبارت دیگر برادری مسیحی وسیله فنی این علم و یا به منزله لوازم آزمایشگاه است. از این جهت است که تمام اشخاصی که هر چند سال یک بار پیدا شده و می‌خواهند از راه دیگر به حقیقت برسند در واقع وقت خود را تلف می‌کنند. مثل این است که شخصی هیچ لوازم کار نداشته باشد و بخواهد با یک دوربین فرسوده به منجمین حقیقی ثابت کند که همه در اشتباه هستند. چنین آدمی ممکن است شخصی زیرک و از بعضی منجمین حقیقی باهوش‌تر باشد، ولی موفقیتی ندارد، زیرا دو سه سال بعد همه کس او را فراموش می‌کند، ولی علم نجوم حقیقی باز هم به پیشرفت خود ادامه می‌دهد. اگر مسیحیت چیزی بود که بشر تنظیم کرده باشد، البته می‌توانستیم آن را آسان‌تر کنیم، ولی چنین نیست. حتی ما نمی‌توانیم با مردمی که دین را اختراع می‌کنند رقابت کنیم. چطور این کار ممکن بود؟ زیرا ما سر و کارمان با حقیقت است. البته هر کس که حقیقتی در مد نظر نداشته باشد ممکن است بیانش ساده باشد.



نباید در مطالعه کتابی فکر کنیم که تمام فصول آن را باید خواند، زیرا مردم عاقل وقتی به فصلی از کتابی می‌رسند که خواندن آن را مفید نمی‌دانند، آن را نخوانده می‌گذارند. در این فصل راجع به موضوعی که ممکن است برای بعضی از خوانندگان مفید باشد و به نظر دیگران بی‌موضوع است گفتگو می‌شود. اگر شما از طبقه دوم باشید توصیه می‌شود که این فصل را نخوانده گذاشته به فصل بعد مراجعه کنید. در گفتار پیش لازم بود که به موضوع دعا اشاره‌ای بشود و در حالی که هنوز این موضوع در فکر شما و من تازه می‌باشد. مشکلی را که بعضی اشخاص به طور کلی راجع به دعا دارند مطرح می‌نماییم. شخصی به من می‌گفت: من به خدا ایمان دارم، ولی چیزی را که نمی‌توانم باور کنم این است که خدا به چندین میلیون افراد بشر که همه در یک لحظه دست دعا به سوی او دراز می‌کنند جواب بدهد.

نگارنده بسیاری از مردم را با این عقیده دیده است. بسیار خوب اولین چیزی که شخص متوجه می‌شود این است که عیب کار در همان کلمات (در یک لحظه) است. اغلب ما می‌توانیم تصور کنیم که خدا ممکن است به عده بی‌شماری از مراجعه‌کنندگان جواب بدهد مشروط بر اینکه یکی یکی به او مراجعه کرده و خدا هم وقت بی‌پایانی برای انجامش داشته باشد. پس واقعا این عقیده را داریم که خدا بایستی هر لحظه از وقت خود را صرف چندین هزار مراجعات نماید. البته در مورد بشر اینطور است، زیرا حیات ما لحظه به لحظه طی می‌شود؛ یعنی قبل از اینکه لحظه بعدی فرا رسد لحظه قبلی می‌گذرد در هر لحظه فقط وقت بسیار کمی که برای بشر خیلی پرارزش است وجود دارد. وضعیت زمان چنین است و البته من و شما هم طبعاً فکر می‌کنیم که این تسلسل گذشته و حال و آینده فقط تنها طریقی نیست که حیات به ما می‌رسد، بلکه همه چیز واقعا از این طریق وجود یافته است. پس نتیجه می‌گیریم که تمام عالم وجود و حتی خود خدا هم پیوسته از گذشته به آینده تحول می‌یابد همانطور که خودمان هم همین طور هستیم، ولی بسیاری از دانشمندان به این عقیده نیستند. اولین دفعه علمای علم الهی این عقیده را به بشر پیشنهاد کردند که بعضی چیزها خارج از حدود زمان و مکان است و بعداً فلاسفه این عقیده را در فلسفه مورد استفاده قرار دادند و امروز هم بعضی از دانشمندان این عقیده را دارند.

محققاً خدا مشمول زمان و مکان نیست؛ یعنی حیات الهی مرکب از لحظاتی نیست که پی در پی برسد و اگر یک میلیون نفر امشب در ساعت ده و نیم به حضورش دعا کنند لازم نیست که خدا به همه آنها در همان لحظه که ما آن را ساعت ده و نیم می‌خوانیم گوش بدهد، زیرا به حضور خدا ساعت ده و نیم و هر لحظه دیگری از آغاز جهان همیشه زمان حاضر است. ممکن است بگوییم که خدا در طی دوره ابدیت خود وقت دارد که به آن لحظه دعای نیم ثانیه‌ای خلبانی که طیاره‌اش سوخته و در حال از بین رفتن است گوش بدهد. البته تصور این امر مشکل است. اکنون مثل دیگری که عین مثال اولی نیست، ولی اندکی شبیه آن است ذکر می‌کنیم. فرض می‌کنیم که نگارنده مشغول نوشتن رمانی است و می‌نویسد: (مری کتاب خود را زمین گذارد، لحظه بعد صدای کوفتن در شنیده شد). البته برای مری که در زمان خیالی حکایت زندگی می‌کند، مابین زمین گذاردن کتاب و شنیدن صدای در فاصله‌ای وجود ندارد، ولی من که سازنده داستان مری هستم و شخصیت او را به وجود آورده‌ام اصلاً در زمان خیالی زندگی نمی‌کنم؛ یعنی ممکن است من بلافاصله میان قسمت اول آن جمله و قسمت دومش را سه ساعت وقت صرف نموده و در گوشه‌ای نشسته و مرتباً راجع به مری فکر کنم. پس من نمی‌توانم در اطراف مری آنقدر فکر کنم که گویی او تنها شخصیت رمان من است و مقدار فکر من و ساعاتی که من صرف این کار کرده‌ام در زمان مری منعکس نیست؛ یعنی در زمان داخل رمان به هیچ وجه مشهود نیست.

البته این مثال کامل نیست، ولی ممکن است تا حدی حقیقتی را که اینجانب بدان عقیده دارم روشن سازد. خدا در رودخانه زمان این عالم وجود به هیچ وجه شریک نمی‌باشد، به همانطور که نویسنده کتاب در تسلسل زمان رمان خود مقید نیست. خدا فرصت بی‌پایانی دارد که برای هر یک از ما صرف کند، لازم نیست به طور دسته‌جمعی همه ما را به حاجاتمان برساند. پس وقتی شما با خدا مصاحبت دارید، در حقیقت با او تنها هستید، مثل اینکه مخلوق دیگری غیر از شما را نیافریده است. همچنین وقتی مسیح جان خود را فدا کرد برای هر فردی طوری جان داد که گویی تنها آن فرد در عالم وجود داشته است. خلاصه مثال من این است که نویسنده رمان از حدود زمان داستان خود خارج است

و فقط در حدود زمان دیگری که واقعا متعلق به خود اوست محدود می‌باشد، ولی به نظر اینجانب خدا اصلا در زمان زندگی نمی‌کند و مثل ما در هر لحظه از زندگی او کم نمی‌شود. پس در واقع در پیش خدا سال ۱۹۲۰ با سال ۱۹۵۰ یکی است. مثلا اگر فرض کنید که زمان خط مستقیمی است و ما باید از روی آن حرکت کنیم در این صورت این خط قسمت‌های مختلفی دارد که به تدریج به آن می‌رسیم. مثلا اول در روی این خط به نقطه (الف) رسیده و بعد به نقطه (ب) می‌رسیم و تا از نقطه (ب) نگذریم به نقطه (پ) نمی‌رسیم. خدا ماورای این خط و خارج از آن بوده و در عین حال تمام خط جزو اوست و تمام آن را می‌بیند.

ارزش دارد که در فهم این عقیده بکوشیم، زیرا بعضی از مشکلات ظاهری را در موقع تفکر درباره مسیحیت از بین می‌برد پیش از آنکه نگارنده مسیحی شود، یکی از مشکلاتش این بود که مسیحیان عقیده دارند که خدای جاودانی که در همه جا حاضر و تمام عالم وجود را به کار میندازد یک زمانی بشر بوده است. پس پیش خود می‌گفتم اگر اینطور باشد چطور عالم وجود در موقعی که این موجود کودک بوده و یا خواب می‌کرده جریان داشته است. چطور ممکن است که او خدا بوده و همه چیز را بداند و در عین حال از شاگردانش بپرسد: کی مرا لمس می‌کند؟ پس اشکال در کلمه زمان است. می‌گوید: هنگامی که کودک بود، چگونه ممکن است که در همان موقع این دو امر انجام یابد؟ به عبارت دیگر من پیش خود اینطور فکر می‌کردم که حیات مسیح موقعی که الوهیت داشته تابع زمان بوده و حیات او به شکل عیسی که در فلسطین صرف شده از آن کسر می‌گردد، همانطور که دوره خدمت یک نفر در ارتش از حیات یک نفر کسر می‌گردد. شاید اغلب ما اینطور راجع به این موضوع فکر می‌کنیم.

خدا را طوری مجسم می‌کنیم که در مدت محدودی زندگی می‌کرده و یک زمانی برای حیات جسمانی او آینده بوده و پس از آن زمانی دیگر رسیده که آن دوره آینده تبدیل به زمان حال گشته و باز هم زمانی رسیده که بتوان گفت: حیات الهی گذشته است، ولی شاید این عقاید عملا هیچ ارتباطی با حقایق نداشته باشد. نمی‌توان حیات جسمانی مسیح را در فلسطین به هیچ وجه با حیات روحانی او که خدا بوده و ماورای فضا و زمان است تطبیق نمود. به نظر اینجانب اگر خدا را تابع طبیعت انسانی دانسته و تحت تأثیر ضعف و خواب و جهالت قرار دهیم البته باید از طرف دیگر او را خارج از حدود زمان بدانیم. بشر از تعریف این قسمت عاجز است، ولی همه اینها لازمه حیات کامل الهی می‌باشد. از نقطه نظر بشری دوره مخصوصی در تاریخ عالم بشری وجود دارد که خدا حیات خود را در جهان ظاهر ساخته و این دوره از سال تولد عیسی شروع شده و به مصلوب شدن او منتهی می‌گردد. ما این دوره را دوره حیات خدا در روی زمین می‌دانیم، ولی خدا تابع تاریخ نیست و به قدری وجود او معنوی است که تاریخ درمورد او معنی ندارد، زیرا البته تاریخ مستلزم آن است که شخص قسمتی از وجود خود را به مرور زمان صرف نماید، چون در تاریخ زمان حال و گذشته معنی جداگانه‌ای دارد و هنوز قسمت دیگر زمان که آینده باشد نیامده است. در حقیقت جز زمان کوتاه حاضر چیزی موجود نداریم و تا بخواهیم راجع به زمان حاضر هم بحث کنیم زمان حاضر می‌گذرد و تبدیل به گذشته می‌شود.

خدا کند زمانی برسد که ما هم فرزند خدا شده و ماورای زمان و مکان باشیم. مشکل دیگری که با مقید کردن خدا به حدود زمان پیش می‌آید این است که هر کس به خدا معتقد باشد، معتقد است که او می‌داند فردا شما و من چه می‌خواهیم بکنیم، ولی اگر او می‌داند که من فلان کار را می‌خواهم بکنم در این صورت انسان آزادی عمل ندارد که غیر از آنچه خدا برای او مقدر فرموده بکند. پس در اینجا اشکال دیگری پیش می‌آید که ما فکر می‌کنیم که خدا هم مانند ما در طول خط زمان پیش می‌رود و تنها فرق او با ما این است که او آینده را دیده و ما نمی‌توانیم آینده را ببینیم. بسیار خوب اگر این عقیده صحیح باشد و اگر خدا اعمال ما را پیش بینی می‌کند در این صورت ممکن نیست ما آزادی عمل داشته باشیم که جز آنچه خدا می‌داند و مقدر فرموده انجام دهیم.

ولی فرض کنیم خدا خارج و مافوق خط زمان است، در آن صورت فردا در نظر او امروز است و همه ایام برای او زمان حال است. خدا در نظر ندارد که ما دیروز کاری را انجام داده‌ایم او فقط می‌بیند که شما آن را انجام می‌دهید، زیرا گرچه شما دیروز را از دست داده‌اید برای خدا دیروز از دست نرفته است. خدا کارهایی را که شما فردا باید انجام دهید پیش بینی نمی‌کند، بلکه فقط می‌بیند که انجام می‌دهید، زیرا گرچه فردا هنوز برای شما وجود خارجی پیدا نکرده برای خدا وجود دارد. شما هرگز فکر نمی‌کنید که در اثر آگاهی خدا شما اکنون برای اعمال خود آزادی عمل نداشته باشید. پس خدا اعمال فردای شما را هم به همان طریق می‌داند، زیرا او همین الان در فردا می‌باشد و می‌تواند فقط مراقب اعمال شما باشد. به یک معنی تا شما عملی انجام ندهید خدا نمی‌داند، ولی در عین حال لحظه‌ای که شما

آن را انجام دادید برای خدا زمان حال است. این عقیده بسیار به نگارنده کمک نموده و اگر برای شما مفید نیست آن را رها کنید، ولی مسیحیان بزرگ و دانا این را یکی از عقاید مسیحی می‌دانند و هیچ چیزی مخالف مسیحیت ندارد، ولی در کتاب مقدس یا در اعتقادنامه‌های مسیحی نیست و شما می‌توانید بدون اعتقاد به این موضوع و یا فکر درباره آن یک مسیحی خوبی باشید.

در این فصل می‌خواهیم موضوعی را به طور وضوح در نظر مجسم کنیم؛ یعنی تصور نماییم که دو کتاب را روی یکدیگر بر روی میزی قرار می‌دهیم. البته واضح است که کتاب زیرین سبب شده که کتاب رویی بالاتر باشد به عبارت دیگر کتاب زیرین پشتیبان کتاب رویی است. پس به علت وجود کتاب زیرین کتاب بالایی توانسته است چند سانتیمتر بالاتر از سطح میز قرار گیرد. در حالی که اگر کتاب زیرین نبود، جای کتاب اولی روی سطح میز بود. حال کتاب زیرین را کتاب الف و کتاب رویی را کتاب ب می‌خوانیم. کتاب الف سبب شده که کتاب ب آن موقعیت را داشته باشد. آیا این موضوع را ملتفت شدید؟ اکنون اگرچه وقوع این امر ممکن نیست، ولی چون برای مثال مناسبت دارد خوب است تصور کنیم که این کتاب از ابتدای عالم در این وضعیت بوده است.

در این صورت همیشه موقعیت کتاب ب بسته به موقعیت کتاب الف بوده، ولی با این حال اگر کتاب الف هم چنین موقعیتی نداشت کتاب ب نیز دارای آن وضعیت نمی‌بود. به عبارت دیگر این اثر از آن سبب است. البته معمولاً اثرها پس از سبب می‌رسد. مثلاً ابتدا خیار را می‌خوریم و پس از آن سؤهاضمه پیدا می‌کنیم، ولی تمام سبب‌ها و اثرها اینطور نیست. اندکی بعد خواهیم دید که چرا اینجانب به این قسمت اهمیت می‌دهم. در چند صفحه پیش گفتیم که خدا موجودی است دارای سه شخصیت، ولی در عین حال واحد است. همانطور که مکعب دارای شش مربع و در عین حال یک مکعب می‌باشد، ولی به محض اینکه بخواهیم شرح بدهیم که رابطه این سه شخصیت چیست بایستی کلماتی به کار ببریم که در ظاهر می‌نماید یکی از این سه شخصیت قبل از دیگران وجود داشته است. شخصیت اولی پدر نامیده شده و شخصیت دوم پسر و نتیجه چنین می‌شود که اولی دومی را به وجود آورده و ما آن را ابتدا یا آغاز وجود پسر می‌خوانیم، ولی نه موقع خلقت او و ما آن را به وجود آوردن می‌خوانیم نه خلقت زیرا چیزی که پدر به وجود آورده از نوع خود اوست. بدین طریق کلمه پدر تنها کلمه‌ای است که می‌توان به کار برد، ولی بدبختانه این تشبیه می‌رساند که پدر ابتدا وجود داشته همانطور که پدر جسمانی و بشری پیش از فرزند وجود دارد، ولی اندکی صرف وقت نموده و سعی کردم نشان دهم که چگونه خدای پدر سرچشمه و سبب و مبدأ پسر و روح‌القدس بوده و در عین حال پدر پیش از پسر وجود نداشته است. پسر وجودش معلول وجود پدر است، ولی هرگز زمانی قبل از پیدایش پسر، وجود نداشته است.

شاید بهترین طریق فکر در این موضوع چنین باشد. گفتیم فرض کنید که دو کتاب روی یکدیگر قرار گرفته و شاید اغلب شما این فرض را نمودید؛ یعنی شما عمل تصور را انجام دادید و در نتیجه در فکر خود تصویری مجسم نمودید. البته واضح است که عمل تصور شما سبب می‌باشد و تجسم فکر اثر آن است، ولی این امر نمی‌رساند که شما اول تصور نموده و بعد تجسم فکر را پیدا نمودید، بلکه همان لحظه که عمل تصور را نمودید تجسم فکری هم صورت گرفت و اراده شما در تمام مدت تصور این فکر را داشت. معه‌ذا عمل اراده و عمل تجسم درست در یک لحظه شروع شده و در یک لحظه پایان یافت. پس چیزی که پیوسته وجود داشته و پیوسته یک چیز را مجسم می‌سازد سبب پیدایش یک تجسم فکری می‌شود و این تجسم فکری هم مانند نفس عمل تصور جاودانی است. به همین طریق ما باید پیوسته راجع به پسر اینطور فکر کنیم که مانند نوری از چراغ الهی ساطع است و یا همچون حرارتی از آتش الهی خارج می‌گردد و یا همچون فکری است که از مغز ناشی می‌گردد. او مظهر پدر است و اظهارات پدر را اظهار می‌دارد و هرگز زمانی وجود نداشته که پدر به وسیله پسر فروغ خود را تابان نسازد. حال متوجه شدید که موضوع چیست؟ تشبیه پدر و پسر به نور و حرارت ممکن است در نظر ما بیاورد که پدر و پسر دو شخص نیستند، بلکه دو چیز هستند.

پس بالاخره تعریف کتاب عهد جدید راجع به پدر و پسر خیلی صحیح‌تر از هر بیان دیگر است که به جای آن بگذریم. هر وقت از بیانات کتاب مقدس منحرف شویم همین قضیه صورت می‌گیرد. البته عیبی ندارد که چند لحظه برای توضیح نکته بخصوصی از بیانات این کتاب خارج شویم، ولی پیوسته باید بدان برگردیم. طبعاً خدا بهتر از ما می‌داند که چگونه خودش را تعریف نماید. او می‌داند که پسر مانند رابط میان شخص اول و دوم است تا چیز دیگری که بتوانیم فکر آن را بکنیم. بالاتر از همه خیلی بیشتر اهمیت دارد که بدانیم این رابطه براساس محبت است؛ یعنی پدر از پسر خود خشنود است و پسر به سوی پدر متوجه است. پیش از آنکه جلوتر برویم، خوب است اهمیت این

موضوع را در نظر بگیریم. همه دوست دارند این عقیده مسیحی را که خدا محبت است تکرار کنند، ولی مثل اینکه متوجه نیستند که عقیده خدا محبت است. معنی ندارد مگر اینکه خدا اقلاً دارای دو شخصیت باشد؛ یعنی محبت چیزی است که یک شخص نسبت به شخص دیگری دارد. اگر خدا فقط یک شخصیت داشت، بنابراین قبل از آفرینش جهان خدا محبت نبوده است. البته وقتی این اشخاص می‌گویند که خدا محبت است غالباً مقصودشان فرق دارد. در واقع مقصودشان این است که محبت خداست و نظرشان این است که احساسات ما راجع به محبت به هر صورت و حالتی که وجود داشته باشد و هر نتیجه‌ای که داشته باشد باید با احترام زیاد تلقی گردد. شاید چنین باشد، ولی این امر کاملاً با معنایی که مسیحیان در نظر دارند و می‌گویند خدا محبت است فرق دارد. به عبارت دیگر آنها عقیده دارند که فعالیت زنده و نیرومند محبت از ازل تا ابد در خدا ادامه داشته و باعث آفرینش جهان گردیده است.

شاید مهم‌ترین امتیاز میان مسیحیت و کلیه ادیان دیگر این است که در مسیحیت خدا وجودی ساکن و غیرفعال نیست و حتی یک شخص هم نمی‌باشد، بلکه وجودی نیرومند و فعال و زنده می‌باشد و اگر بی‌احترامی نشده باشد اتحاد ما بین پدر و پسر چنان زنده و ثابت و استوار است که این اتحاد نیز در نفس خود دارای شخصیت است. البته ادراک این موضوع تقریباً غیرممکن است، ولی خوب است که از این نقطه نظر بدان نگاه کنیم؛ یعنی می‌دانید که افراد بشر وقتی در یک خانواده یا باشگاه و یا اتحادیه با هم اجتماع می‌کنند راجع به روحیه آن خانواده یا باشگاه یا اتحادیه سخن می‌گویند. از این لحاظ راجع به روحیه این اجتماعات صحبت می‌دارند که افراد عضو آن جامعه وقتی با هم هستند یک نوع مصاحبت و معاشرت مخصوصی پیدا می‌کنند که اگر تنها بودند نمی‌توانستند آن را کسب کنند، مثل اینکه در اثر معاشرت برای شخص یک نوع شخصیت اجتماعی پیدا می‌شود. البته این شخصیت واقعاً خود شخص نیست، بلکه فقط شباهت به شخصیت دارد، ولی این قسمت فقط یکی از تفاوت‌های میان خدا و انسان است؛ یعنی چیزی که در اثر حیات مشترک پدر و پسر به وجود می‌آید یک شخصیت حقیقی است و در حقیقت شخص سوم نیز شخصی است که خدا می‌باشد. شخصیت سوم به اصطلاح علمای الهی روح القدس یا روح خدا نامیده شده است. اگر در فکر خود این وجود سوم را اندکی تاریکتر و مبهم‌تر از وجود دیگر می‌بینیم مضطرب و پریشان نشوید، زیرا به نظر نگارنده این کار دلیلی دارد.

در حیات مسیحی شخص معمولاً متوجه این شخصیت سوم نیست، بلکه این شخصیت یعنی روح القدس همیشه در شخص کار می‌کند. اگر شما خدای پدر را وجودی دورافتاده می‌بینید و پسر را وجودی می‌دانید که در کنار شما ایستاده و به شما کمک می‌کند تا به حضور خدا دعا نموده و یکی از پسران خدا بشوید، در این صورت باید فکر کنید که شخصیت سوم یعنی روح القدس در داخل شما و یا در پشت سر شما می‌باشد. شاید بعضی اشخاص برایشان آسان‌تر باشد که از شخصیت سوم یعنی روح القدس شروع نموده و بدان وسیله به دو شخصیت دیگر برسند. خدا محبت است و این محبت به وسیله بشر و مخصوصاً به وسیله جامعه مسیحیان کار می‌کند، ولی این روح محبت از ازل محبتی بود که میان پدر و پسر جریان داشته است. حال ببینیم آیا این عقاید چه فرقی در اشخاص ایجاد می‌کند؟ باید دانست که این موضوع بیش از هر چیز در بشر موثر است؛ یعنی تمام فعل و انفعالات این خدای مثلث باید در هر یک از ما صورت بگیرد. راه دیگری نیست که بدان وسیله به سعادت می‌رسیم. البته می‌دانید که خوب و بد مسری است. مثلاً اگر بخواهیم گرم شویم، نزدیک آتش می‌ایستیم، همچنین اگر بخواهیم تر بشویم بایستی در آب برویم. اگر طالب شادی و نیرو و سلامتی و حیات جاودانی باشیم بایستی به شخص یا چیزی که دارای این مزایا باشد نزدیک شده و یا داخل آن شویم. این چیزها مثل جایزه نیست که خدا اگر بخواهد به کسی عطا می‌کند، بلکه مانند فواره بزرگی از نیرو و جمال است که از مرکز وجود فوران می‌نماید.

اگر شخص نزدیک آن باشد ذرات این فواره عظیم او را تر می‌کند. برعکس اگر نزدیک نباشد خشک می‌ماند. همین که یک بار شخصی با خدا متحد گردد، دیگر چگونه ممکن است جاودان زنده نباشد؟ اگر شخص از خدا جدا شود جز خشکیدن و مردن چاره‌ای ندارد، ولی شخص چگونه می‌تواند با خدا متحد شود؟ چگونه می‌توانیم وارد حیات مثلث الهی شویم؟ اگر به خاطر داشته باشید در فصول پیش به (وجود آوردن) و (خلق کردن) مطالبی گفتیم؛ یعنی تذکر دادیم که ما خدا به وجود نیاورده، بلکه خلق فرموده است و از اینرو به طور طبیعی ما فرزندان خدا نیستیم، بلکه فقط همچون مجسمه می‌باشیم. ما دارای حیات روحانی نبوده فقط واجد زندگی که به زودی فاسد شده و از بین می‌رود می‌باشیم. پس اصل پیشنهاد مسیحیت این است که ما اگر مانع راه خدا نشویم می‌توانیم شریک حیات مسیح گردیم. اگر چنین کنیم دارای حیاتی می‌شویم که از طریق به وجود آوردن بدست آمده نه از طریق خلقت و این حیات پیوسته

وجود داشته و وجود خواهد داشت. مسیح فرزند خداست و اگر ما در چنین حیاتی شریک باشیم، ما نیز فرزندان خدا خواهیم شد وقتی ما نیز پدر را همچون مسیح دوست بداریم روح القدس در ما پیدا خواهد شد. او بدین جهان آمده و لباس بشریت پوشیده تا حیاتی را که خود داشت به وسیله تاثیر نیکو به دیگران برساند. هر فرد مسیحی باید یک مسیح کوچک باشد و به طور خلاصه مقصود کلی از مسیحی شدن همین است و بس.

فرزند خدا بشر شد تا بشریان را قادر سازد که فرزند خدا گردند. معلوم نیست که اگر بشر علیه خدا یاغیگری نمی‌نمود و با دشمن او شیطان نمی‌پیوست، وضع جهان چگونه بود. شاید هر بشری در مسیح می‌زیست و از حیات فرزند خدا از زمان تولد بهره می‌برد. شاید زندگانی یعنی زندگانی طبیعی بشر به حیات یعنی حیاتی که مخلوق نمی‌باشد فوری و به حال طبیعی می‌پیوست، ولی اینها همه حدس است و امروزه سر و کار ما با اموری است که فعلا در جهان جاری است وضعیت فعلی از این قرار است که امروزه نه تنها زندگی و حیات با یکدیگر فرق دارد، بلکه با هم مقایسه است.

زندگی طبیعی در هر یک از ما در نفس بشری متمرکز بوده و محتاج ستایش و تمجید و استفاده از زندگی دیگران و از تمام عالم وجود می‌باشد و مخصوصا آرزومند است که به حال خود گذارده شود و کاملا از هر چیزی بهتر یا قوی‌تر و یا بهتر دور نگاه داشته شود و از هر چیزی که ممکن است احساس کوچکی نفس شود برکنار بماند این زندگی طبیعی از روشنائی و عالم روحانی هراسناک است. همانطوری که آدمی که طبعا به کثافت عادت کرده، از رفتن حمام بیم دارد. به یک معنی این کار کاملا صحیح است، زیرا نفس مادی بشر می‌داند که اگر حیات روحانی زندگی مادی را تحت تسلط آورد، به کلی خودپسندی و نفس‌پرستی نابود می‌شود و از اینرو حاضر است تا آخرین نفس بجنگد که از سلطه روح برکنار بماند. آیا هرگز متوجه شده‌اید که اگر در کودکی عروسکهای شما جان پیدا می‌کرد چقدر خوشحال می‌شدید؟ حال فرض کنید واقعا این کار برای شما امکان داشت و تصور کنید که توانسته‌اید یک سرباز سربی را تبدیل به یک آدم زنده کوچکی بنمایید و سرب بدن او را به گوشت تبدیل کنید. باز فرض کنید که سرباز سربی این کار را دوست ندارد، زیرا به گوشت چندان علاقه‌ای ندارد و فقط می‌بیند که سرب بدن او تغییر یافته و از بین رفته است. پس این عروسک ممکن است فکر کند که شما او را کشته‌اید و البته هر کاری از دستش برآید می‌کند که مانع کار شما بشود و نگذارد جسم سربی او تبدیل به گوشت انسان زنده بشود. معلوم نیست در چنین صورتی با این سرباز سرکش سربی چه می‌کردید.

ولی کاری که خدا درباره ما کرد این بود که شخصیت دوم خدا یعنی پسر خود را به صورت بشری درآورده و مانند انسانی به جهان آورد و از حیث قامت و مو و رنگ بدن و تکلم و وزن و سایر مشخصات جسمانی عینا به صورت بشری درآورد. خدای جاودانی که همه چیز را می‌داند و عالم وجود را آفریده نه تنها بشر گردید، ولی به صورت کودکی درآمد و پیش از آن هم به صورت نطفه در رحم زنی پدیدار گردید. برای اینکه بتواند به عظمت این کار پی ببرید فکر کنید که اگر خود شما به صورت کرم یا خرچنگی درمی‌آمدید چه حالتی داشتید. نتیجه این شد که امروزه انسان به وجود شخصی می‌کند که همه افراد بشر طبق اراده خدا بایستی مانند او باشند؛ یعنی یک فرد بشر به وسیله زندگی مخلوق الهی از مادر تولد یافته خود را کاملا و با حیاتی که توسط خدا به وجود آورده شده هماهنگ نمود به عبارت دیگر فرزند خدا خلقت بشری یافت. بدین طریق در یک لحظه عالم بشریت به مرحله کمال رسید و به حیات مسیح وارد گردید و چون اشکال کلی برای این است که به یک معنی باید زندگی جسمی و طبیعی خود را کشته و نابود سازیم، از اینرو وی قبل از ما این کار را انتخاب نمود و در هر مورد تمایلات جسمانی خود را کشت و متحمل فقر و سؤتفاهم از طرف خانواده خود و خیانت یکی از دوستان صمیمی و تمسخر و هتک احترام به وسیله مامورین و عذاب و زجر گردید و پس از اینکه بدین طریق کشته شد و تقریبا هر روزی به یک معنی از سر نو کشته شد و طبع بشری خود را کشت، باز چون این طبع بشری با فرزند خدا اتحاد داشت، حیات یافت و مسیح انسان بار دیگر از مردگان برخاست. در واقع شعر حکیم سنائی غزنوی درمورد او مصداق پیدا نمود که می‌گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی      که ادریس از چنین کشتن بهشتی گشته پیش از ما

نکته در همین جاست که ما برای نخستین بار در جلوی خود بشری حقیقی و به عبارت دیگر یک سرباز سربی دیدیم که از هر حیث مانند خود ما می‌باشد و واقعا از تمام جهات از سرب ساخته شده و به طور عجیبی زنده گردیده است. در اینجا البته به نکته‌ای می‌رسیم که تشبیه ما راجع به سرباز سربی ناقص درمی‌آید، زیرا سربازها یا مجسمه‌های

سربی اگر یکی‌شان حیات پیدا کند در سایر سربازها فرقی ایجاد نمی‌شود، زیرا همه آنها از یکدیگر مجزا و جدا هستند، ولی افراد بشر چنین نیستند و هر یک به نظر فردی جدا و مستقل می‌آیند، زیرا ما می‌بینیم که منفرد و جدا از یکدیگر راه می‌روند، ولی ساختمان بشر طوری است که فقط زمان حاضر را می‌بیند و اگر می‌توانستیم گذشته را ببینیم البته وضعیت فرق می‌کرد، زیرا می‌دیدیم که یک زمانی هر فردی جزئی از بدن مادر خود بود و یک زمانی قبل از آن هم جزئی از بدن پدر خود بوده است.

پس اگر شما هم مثل خدا می‌توانستید ببینید که بشر چگونه در طی مرور زمان تولید مثل نموده و زیاد شده است، دیگر افراد بشر را یک عده بی‌شمار وجودهای جدا و منفرد که جهان پراکنده هستند نمی‌دانستید، بلکه همه را مانند یک بدن می‌دانستید و یا اینکه بشریت را چون درخت کهن کج و معوجی می‌دیدید که در حال رشد و نموست و هر فردی را با فرد دیگر مرتبط می‌دانستید و جز این نظری نمی‌داشتید. پس نه تنها افراد را واقعا از یکدیگر جدا نمی‌دانستید، بلکه از خدا هم جدا نمی‌شمردید. هر فردی چه مرد و چه زن و چه کودک در این جهان فقط بدین دلیل نفس می‌کشد و زنده است که خدا او را بدین کار قادر نموده است. در نتیجه وقتی مسیح بشر می‌شود واقعا مثل این نیست که شما به یک سرباز سربی مخصوصی تبدیل یابید، بلکه مثل این است که امری که پیوسته تمام نژاد بشری را تحت تأثیر قرار داده، در یک لحظه شروع شود و به ترتیب تازه‌ای در تمام توده بشری تأثیر نماید و از آن نقطه تأثیر آن بر تمام بشر برسد و برای مردمی که پیش از مسیح و بعد از مسیح می‌زیسته‌اند تفاوتی در زندگی پیدا می‌شود و همچنین در مردمی که او را هرگز ندیده‌اند و اصلا نامش را نشنیده‌اند تغییراتی پدید می‌آورد و مثل اینکه در یک لیوان آب یک قطره از چیزی که طعم مختلف و یا رنگ مختلفی دارد بریزیم.

البته ماهیت آب لیوان تغییر می‌یابد، ولی هیچ یک از این مثل‌ها کامل نیست و بالاخره خدا جز خدای واحد نیست و کار او هم شباهتی به هیچ کار دیگری ندارد و البته انتظار هم نباید داشت که غیر از این باشد. حال ببینیم آن فرقی که مسیح در تمام جامعه بشری ایجاد کرده چیست؟ آن این است که ما را فرزند خدا نموده و به جای اینکه مخلوق خدا باشیم به وسیله خدا به وجود آورده شده و از زندگی فانی موقتی به حیات روحانی جاودانی انتقال یافته‌ایم و در حقیقت عالم بشریت معنا نجات یافته است. ما افراد بایستی از این نجات استفاده بریم، ولی واقعا کار مشکلی که ما نمی‌توانستیم خودمان انجام دهیم او برای ما انجام داده است. ما دیگر لازم نیست به وسیله مساعی خود به حیات روحانی برسیم، زیرا این حیات به وسیله او به نژاد بشری رسیده است. ما فقط بایستی خود را در اختیار همان یک فردی که این حیات را به طور کامل داشته بگذاریم، زیرا با اینکه این وجود خدا بوده، در عین حال انسانی واقعی است و آنوقت او در ما و در ما حیات را به وجود خواهد آورد. آنچه قبلا راجع به تأثیر نیکو گفتیم، به یاد بیاورید. یکی از هم‌نژادان ما این حیات جدید را پیدا کرده و اگر ما به او نزدیک شویم این تأثیر را از او پیدا می‌کنیم. البته ما به رایگان چیزی کسب نمی‌کنیم، بلکه چیز بسیار گرانبهایی را به قیمت بسیار نازلی می‌خریم و ممکن نیست بتوانیم قیمت واقعی آن را بدهیم.

البته این موضوع را می‌توان به طرق متعدد اظهار داشت و می‌توان گفت که مسیح برای گناهان ما مرد و یا اینکه چون مسیح کاری که ما باید بکنیم برای ما انجام داده خدا ما را بخشیده است و یا نیز می‌توان گفت که ما به وسیله خون بره بیگناه شسته شده‌ایم و یا اینکه مسیح بر مرگ غلبه یافته است. همه اینها صحیح است و اگر یکی از اینها به نظر شما مقبول نیست آن را رها کرده و به دیگری که موردپسندتان است پردازید و هر چه می‌کنید برای اینکه مردم دیگر هم عقیده شما نباشند، با آنها مباحثه نکنید.



برای اجتناب از سوء تفاهم در اینجا تذکری که راجع به دو نکته بحث گذشته پیش می آید اضافه می نمایم. انتقادکننده فهمی از نگارنده می پرسد (اگر خدا می خواست به جای سرباز سربی فرزند داشته باشد، پس چرا در ابتدا یکجا آنچه فرزند می خواست به وجود نیاورد؟ چرا بیخود ابتدا سربازهای سربی را ساخته و بعد آنها را به چنین طریق مشکل و پرزحمتی حیات ببخشد). یک قسمت جواب این سوال خیلی آسان و قسمت دیگر شاید از دسترس معلومات بشری خارج باشد. قسمت آسان آن این است که اگر بشر قرن ها پیش روی از خدا نتافته و او را ترک نکرده بود، موضوع تبدیل بشر از مخلوق به فرزند، اشکال و زحمتی نداشت و بشر می توانست بدین کار مبادرت کند، زیرا خدا اراده و اختیار این کار را به او داده است. از این جهت اختیار و آزادی به بشر داده خودکار و بدون اختیار اصلا ممکن نیست محبت داشته باشند.

بنابراین هرگز معنی سعادت جاودانی را نمی فهمند. قسمت دشوار آن این است که همه مسیحیان موافقند که به معنی اصلی و کامل فقط یک پسر خدا وجود دارد. اگر اصرار ورزیده بپرسیم (آیا ممکن نبود که چندین پسر خدا وجود داشته باشد؟). در این صورت خود را گرفتار معمای سختی می نمایم. کلمه (ممکن بود) آیا در مورد خدا معنی دارد؟ ما می توانیم بگوییم که چیز فانی معینی ممکن است با تغییر چیز دیگری وضعیتش تغییر نماید و در نتیجه وضعیت آن چیز اول با وضعیت سابقش فرق می کند. به همین طریق مثلا اگر در حروف چین این کتاب از مرکب قرمز استفاده می شد، کلمات این صفحه به جای سیاه قرمز می بود و اگر حروف چین دستوری از مافوق خود می داشت این کار را می کرد و قس علیهذا، ولی وقتی راجع به خدا یعنی حقیقت اصلی و تغییرناپذیر که کلیه حقایق دیگر بدان بسته است صحبت می کنیم، اگر بگوییم کاش چنین می بود حماقت محض است. هر چه خدا کرده خوب است و گفتگویی نمی توان در آن کرد، ولی از این گذشته باز هم دشوار است که فکر کنیم از ابتدای خلقت خدا عده بی شماری فرزند به وجود بیاورد، زیرا اگر عده آنها زیاد باشد لازمه اش این است که هر یک با دیگری اندکی فرق داشته باشند. دو سکه ده شاهی هر دو یک شکل دارند پس چطور است که دو تا هستند؟ زیرا هر یک مکانی را اشغال نموده و دارای اتم های مختلفی هستند.

به عبارت دیگر برای اینکه تفاوت آنها را در نظر بیاوریم، بایستی فضا و ماده را در نظر بگیریم و در معنی بایستی طبیعت و یا عالم خلقت را وارد بدانیم. می توان تفاوت میان پدر و پسر را بدون فرض کردن ماده فهمید، زیرا اولی به وجود می آورد و دومی مولود می باشد. البته رابطه پدر و پسر با رابطه پسر به پدر یکسان نیست، ولی اگر چندین پسر بود و همه آنها به یکدیگر و به پدر به یک طریق نسبت داشتند، چطور ممکن بود از یکدیگر فرق داشته باشند؟ البته شخص در وهله اول متوجه اشکال این موضوع نمی شود، بلکه فکر می کند که عقیده به چندین پسر اشکالی ندارد، ولی وقتی درست فکر کنیم، می بینیم که این فکر فقط از این جهت ممکن است که بیهوده تصور کنید همه این فرزندان با هم در یک فضا ایستاده اند. به عبارت دیگر گرچه می خواستیم فکر کنیم که این چیزها قبل از آفرینش عالم وجود داشته، در حقیقت جهانی را ابتدا مخفیانه در نظر مجسم نموده و این موجودات را در این جهان گنجانیده ایم. اگر این کار را هم نکنیم باز سعی می کنیم فکر کنیم که پدر قبل از پیدایش جهان چندین پسر به وجود آورده و البته باز هم متوجه می شویم که واقعا چیزی را در نظر مجسم نمی کنیم و این عقیده صرفا در الفاظ ناپدید می گردد. مختصرا آیا طبیعت یعنی فضا و زمان و ماده برای آن آفریده شده که تعداد اشیا امکان پذیر باشد؟ آیا راه دیگری نیست که تعداد زیادی ارواح جاودانی پیدا شود، مگر اینکه ابتدا موجودات طبیعی بی شماری در یک جهان خلق گردد و بعدا روحانی شوند؟ ولی البته همه اینها حدسیات است.

این عقیده که تمام بشریت به یک معنی یکی است؛ یعنی مانند درخت عظیمی موجود عظیمی باشد، نباید با این عقیده مشتبّه گردد که اختلافات فردی اهمیتی ندارد و اشخاص واقعی از قبیل حسن و حسین و علی نسبتا کم اهمیت تر از چیزهای کلی و جمع هستند از قبیل طبقات مردم و نژادها و امثال آن. در حقیقت این دو عقیده مخالف یکدیگرند. اشیایی که جزئی از یک موجود زنده هستند، ممکن است خیلی با یکدیگر متفاوت و نامربوط باشند. برعکس چیزهایی که جزئی از یک موجود زنده نباشند، ممکن است خیلی شبیه و مربوط به یکدیگر باشند. مثلا شش عدد یک ریالی

هر یک کاملاً از یکدیگر جدا و در عین حال خیلی شبیه‌اند. همچنین بینی و ریه شخص خیلی با هم فرق دارند، ولی زنده ماندن آنها فقط برای این است که هر دو جزئی از بدن شخص بوده و در حیات عمومی آن شریک هستند. در مسیحیت افراد بشر فقط اعضای یک دسته و یا اقلام یک فهرست نیستند، بلکه همچون اعضای یک بدن هستند که هر یک با هم فرق دارند و هر یک سهمی را که دیگری نمی‌تواند بدهد به بدن می‌دهد وقتی می‌خواهید فرزند یا شاگرد و یا همسایه خود را تغییر داده عیناً شبیه خود نمایید، به خاطر بیاورید که شاید خدا هرگز نمی‌خواسته که چنین بشود.

شما و آنها اعضای متفاوتی هستید که به منظور وظایف مختلفی آفریده شده‌اید. از طرف دیگر وقتی در آزمایش می‌فهمیم که در فکر غم و غصه دیگران نباشیم و کار دیگران را به خودمان مربوط ندانیم باید به خاطر داشته باشیم که گرچه اشخاص دیگر با ما فرق دارند باز هم جزئی از همان شجره عظیم، بشریت که ما هم جزو آنیم می‌باشند. اگر فراموش کنیم که او هم مانند ما عضوی از همان درخت است، آدمی منفرد و منزوی می‌شویم. اگر فراموش کنیم که او عضوی است غیر از ما و بخواهیم فرق‌ها را از بین برده و همه مردم را یکسان کنیم در این صورت دیکتاتور می‌شویم، ولی شخص مسیحی نه منزوی است و نه دیکتاتور. نگارنده بسیار مایل است به شما بگوید که کدام یک از این دو خطا بدتر است و یقیناً شما هم همین میل را دارید، ولی این میل شیطانی است، زیرا شیطان پیوسته خطاها را به صورت یک زوج متقابل می‌فرستد و همیشه ما را تشویق می‌نماید که وقت زیادی صرف مباحثه و تفکر بنماییم که کدام بدتر است. البته دلیل این کار را می‌دانید. شیطان اطمینان دارد که نفرت فوق‌العاده شما نسبت به یکی از این دو به تدریج شما را به جبهه مخالف آن متمایل می‌سازد، ولی نباید احمق شده و مشتبه گردید، بلکه باید چشم‌های خود را باز نموده متوجه هدف خود باشید و با شدت از خطا در هر جهتی بگذرید و جز اجتناب از خطاکاری نکنید.

در اینجا دو حکایت از نظر خوانندگان می‌گذرد، یکی داستانی است بنام دختر زیبا و حیوان و اگر این داستان را خوانده باشید می‌دانید که دختر زیبا مجبور بود به علتی زن حیوانی بشود و این کار را هم کرد و همانطور که مرد زیبایی را می‌بوسد روی حیوان را بوسید. آنوقت با کمال تعجب دید که حیوان آدم شده و دیگر از مصاحبت با او در زحمت نبود. حکایت دیگر راجع به آدمی است که ماسکی به چهره خود می‌زد و در نتیجه خیلی زیباتر می‌شد. این مرد سال‌ها آن ماسک را زد و بالاخره وقتی ماسک را از چهره خود برداشت ملاحظه نمود که چهره‌اش عوض شده و شبیه ماسک شده است. در این موقع واقعا آدمی زیبا شده بود. پس اگرچه ابتدا به وسیله اختفای چهره خود زیبا شده بود، ولی حالا دیگر واقعا زیبا بود. شاید این دو حکایت گرچه خیالی است، به منظور نگارنده کمک می‌کند. تاکنون سعی می‌شد که حقایق را تعریف نموده و نشان دهیم که خدا کیست و چه کرده است. اکنون راجع به عمل که مرحله بعدی اعتقاد است صحبت می‌داریم.

آیا دانستن علم الهیات برای شخص چه فرقی دارد؟ ممکن است که از همین امشب فرق برای ما پیدا کند. اگر به اندازه کافی علاقه‌مند به مطالعه این کتاب باشید شاید به اندازه کافی علاقه‌مند باشید که دعا کنید و در ضمن دعاها دعای ربانی را نیز ممکن است تکرار کنید. اولین کلمات این دعا با ای پدر ما شروع می‌شود. آیا می‌دانید معنی این کلمات چیست؟ به عبارت ساده معنی‌اش این است که با این خطاب، شما خود را یکی از فرزندان خدا قلمداد می‌کنید و به عبارت دیگر شما هم به لباس مسیح ملبس می‌شوید. البته معلوم است که این لباس عاریتی است، زیرا لحظه‌ای که بفهمید معنی این کلمات چیست متوجه می‌شوید که فرزند خدا نیستید؛ یعنی شما حیاتان شباهتی به فرزند خدا ندارد، زیرا اراده و تمایلات فرزند خدا با خدا یکی است. برعکس شما معدن ترس‌های بیهوده، امیدهای ناشی از خودپسندی، حرص، حسد و فریب هستید و همه این احساسات محکوم به مرگ هستند.

پس از این لحاظ ملبس شدن به لباس مسیح کاری است جسورانه ولی تعجب در این است که خود او به ما چنین دستوری داده است. علتش چیست؟ فایده به خود بستن چیزی که شخص فاقد آن است چیست؟ و اما جواب: حتی در عالم بشری هم به طوری که می‌دانید دو نوع عاریت گرفتن و به خود بستن است داریم، یکی نوع ناپسند آن است که تصنع به جای حقیقت است. مثل اینکه مردی تصنعاً وانمود می‌کند که می‌خواهد به شما کمک کند، ولی واقعا کمکی نمی‌کند، ولی یک نوع تصنع خوب هم وجود دارد که به حقیقت موضوع منتهی می‌گردد. غالباً موقعی که احساسات ما نسبت به شخصی دوستانه نیست، ولی حس می‌کنیم که باید دوستانه باشد بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که ظاهر دوستانه تصنعی به خود گرفته و چنان رفتار کنیم که گویی واقعا بهتر از آنچه به نظر می‌آییم هستیم و همه می‌دانیم که نتیجه این می‌شود که پس از چند دقیقه واقعا هم رفتار ما دوستانه‌تر می‌شود. بسا اوقات تنها راه کسب سیرت نیکو حقیقتاً این است که طوری وانمود کنیم که گویی دارای این صفت هستیم. از این سبب بازی‌های بچه‌ها خیلی اهمیت دارد، زیرا در این بازی‌ها همیشه بچه‌ها تصنعاً خود را بالغ فرض می‌کنند. مثلاً خود را سرباز فرض می‌کنند و یا دکان باز می‌نمایند و غیره.

ولی در طی تمام این بازی‌ها عضلات خود را سخت نموده و حواس خود را جمع‌تر می‌کنند به طوری که تصنع به بالغ بودن با آنها کمک می‌کند که واقعا رشد و نمو نمایند. همچنین هر لحظه درک کنید که به لباس مسیح ملبس شده‌اید، تردیدی نیست که فوری در همان لحظه متوجه می‌شوید که کمتر تصنع و بیشتر حقیقت در شما پیدا می‌شود؛ یعنی متوجه می‌شوید که بسیاری مسایل در فکر شما هست که اگر واقعا فرزند خدا می‌بودید این افکار در خاطره شما جریان نداشت. تازه وقتی که این افکار را نیز رها کنید، باز متوجه خواهید شد که به جای دعا کردن بایستی رفته به نامه نوشتن و یا کمک در کارخانه پردازد. بسیار خوب این کار را بکنید. گویا مقصود را متوجه شدید. خود مسیح فرزند خدا که مثل شما یک فرد بشر می‌باشد و خدای پدر عملاً در کنار شما هستند و همین لحظه می‌خواهند شروع کنند که این تصنع را در شما به حقیقت تبدیل کنند. این امر تصویری نیست که بگوییم وجدان ما به ما طریق عمل را نشان می‌دهد. اگر فقط با وجدان خود مشورت کنیم نتیجه معینی بدست می‌آید. در صورتی که اگر به خاطر بیاوریم که به لباس مسیح ملبس می‌شویم نتیجه دیگری می‌گیریم. بسیار چیزها هست که وجدان شما آنها را صریحاً خطا

نمی‌داند (مخصوصاً چیزهایی که در فکر خود شما هست)، ولی اگر واقعا سعی کنید مانند مسیح باشید، فوری متوجه می‌شوید که انجام آن ممکن نیست، زیرا اکنون فقط راجع به کار صحیح و خطا فکر نمی‌کنید، بلکه کوشش می‌کنید که تأثیر نیکویی از یک شخصیت معینی کسب نمایید. بیشتر مثل این است که تصویری از یک صورتی بکشید تا اینکه یک سلسله قوانینی را اطاعت نمایید و چیز عجیب آن است که گرچه از این طریق از مراعات قوانین خیلی مشکل‌تر است، ولی از طرف دیگر خیلی آسان‌تر است.

فرزند واقعی خدا پشتیبان شماست و کوشش می‌کند شما را هم عینا مثل خود نماید. به عبارت دیگر او سعی می‌کند حیات و فکر خود را در شما تزریق کند؛ یعنی می‌خواهد سرباز سربی را مبدل به آدمی زنده نماید. آن شخصیت شما که موافق این تغییر نیست و هنوز سربی است، قلب ماهیت نیافته شماست. بعضی از ما ممکن است فکر کنیم که ما شخصا اینطور نیستیم و هرگز حس نکرده‌ایم که مسیح نامرئی به ما کمک کرده باشد در صورتی که اشخاص دیگری غالبا ما را کمک نموده‌اند. این بیان بیشتر شباهت دارد به بیان نسوان در جنگ گذشته که می‌گفتند اگر نان کمیاب شود، در خانه آنها تأثیری ندارد، زیرا آنها همیشه نان بریان و سوخته می‌خورند واضح است که اگر نان نباشد نان بریان و سوخته هم نیست. به همین طور اگر کمکی از مسیح به ما نرسد، از مردم دیگر هم کمکی به ما نخواهد رسید. او به انواع مختلف در ما کار می‌کند و تنها از طرق حیات مذهبی در ما موثر نیست. او به وسیله طبیعت، به وسیله بدن ما، به وسیله کتب و گاهی به وسیله تجربیاتی که در آن حال به نظر ما مغایر است کار می‌کند. جوانی که طبق معمول به کلیسا می‌رود وقتی از روی صداقت متوجه می‌شود که به مسیحیت معتقد نیست و دیگر کلیسا نمی‌رود شاید در آن موقع بیش از موقع دیگر به مسیح نزدیک باشد. مشروط بر اینکه این کار را از روی صداقت بکند و نه فقط برای رنجاندن پدر و مادرش، ولی بالاتر از همه او به وسیله ما در دیگران کار می‌کند. مردم همچون آینه‌ای هستند که تصویر مسیح را به مردم دیگر انتقال می‌دهند و گاهی این کار را بدون اطلاع خود می‌کنند. این تأثیر نیکو را ممکن است کسانی که خودشان هم نداشته باشند به دیگران برسانند.

اشخاصی که خودشان مسیحی نیستند، به مسیحی شدن من کمک کرده‌اند، ولی معمولا اشخاصی که خداوند را خوب می‌شناسند او را به دیگران معرفی می‌کنند. از این جهت خیلی اهمیت دارد که کلیسا یعنی جامعه مسیحیان او را به یکدیگر نشان دهند. می‌توان گفت که وقتی دو نفر مسیحی با هم پیرو مسیح باشند، مسیحیت دو برابر موقع تنهایی آنها نمی‌شود، بلکه شانزده برابر می‌شود، ولی این نکته را فراموش نکنید که در ابتدا کودک به طور طبیعی شیر مادرش را می‌خورد، ولی مادرش را نمی‌شناسد. به همین طور طبیعی است که در ابتدا ما شخص کمک کننده به خود را ببینیم، ولی مسیح را در پشت سر او نبینیم، اما نیاستی کودک بمانیم و بایستی پیشرفت کرده بخشنده واقعی را بشناسیم. قصور در این کار دیوانگی است، زیرا بهترین افراد بشر اشتباه کرده و همه محکوم به فنا هستند. ما بایست از همه کسانی که به ما کمک کردند سپاسگزار باشیم و آنها را احترام نموده با هم دوست باشیم، ولی هرگز نباید به هیچ قیمتی به هیچ بشری اعتماد و اطمینان مطلق بکنیم ولو آنکه از او عاقل‌تر و بهتر در تمام جهان نباشد. به وسیله شن می‌توان کارهای بسیاری نمود، ولی هیچگاه سعی نکنید بر روی آن خانه‌ای بنیاد کنید.

اکنون می‌فهمیم که چرا کتاب مقدس در عهد جدید راجع به یک امر تأیید می‌کند؛ یعنی تصریح می‌نماید که از نو تولد یابیم و به لباس مسیح ملبس شده و به شکل او در آییم و با او هم فکر شویم. کاملاً این عقیده را از فکر خود دور کنید که این اصلاحات فقط برای این است که مسیحیان بایستی آنچه مسیح گفته بخوانند و اجرا کنند، مثل اینکه نوشته‌های افلاطون و کارل مارکس را نیز باید خواند و اجرا نمود. پیروی از مسیح به مراتب پرمعنی‌تر از این است. مقصود این است که واقعا مسیح که دارای شخصیت واقعی می‌باشد همین الان در اطاقی که دعا می‌کنید در شما فعل و انفعالات و تحولاتی انجام می‌دهد. پس موضوع اصلی این نیست که آدم خوبی به نام عیسی دو هزار سال پیش مرده است، بلکه موضوع این است که او موجودی است زنده و همانطور که شما شخصیت دارید، دارای شخصیت است و در عین حال همانطور که در موقع آفرینش جهان بوده الان خدا می‌باشد و واقعا آمده و در شخصیت خود شما دخالت می‌کند.

نفس طبیعی قدیم شما را در شما کشته و نفس جدیدی که خودش هم دارد، در جای آن می‌گذارد و در ابتدا این کار را فقط چند لحظه می‌کند و بعداً مدتی طولانی‌تر و بالاخره اگر امور به خوبی پیشرفت کند، شما را کاملاً و دائماً تغییر ماهیت داده و از شما مسیح کوچکی به وجود می‌آورد. خلاصه موجودی می‌شوید که به سهم کوچک خود همان حیات خدا را دارید و شریک قدرت و شادی و معرفت و ابدیت او هستید. این موضوع قسمتی را که در گفتار ما تاکنون خیلی

گمراه کننده بود، توضیح می دهد؛ یعنی ما اینطور بحث می کردیم که گویی در واقع ما همه کاره هستیم در حالی که حقیقتا خدا همه کاره است. حداکثر کاری که ما می توانیم بکنیم این است که اجازه دهیم اراده خدا در ما کرده شود. به یک معنی می توان گفت که خدا در اینجا حال تصنع به خود گرفته است؛ یعنی خدای سه گانه یک آدم حیوان صفت و خودپسند و حریص و ناراضی و سرکش را در جلوی خود می بیند.

ولی تصنعا وانمود می کند که این موجود فقط مخلوق ساده ای نیست، بلکه فرزند خداست. از این لحاظ که این شخص بشر می باشد و مسیح هم بشر است تصنعا فرض می کنیم که او هم در روح مانند مسیح است. خوب است چنین وانمود کنیم که او هم مانند مسیح است در صورتی که حقیقتا چنین نیست. باید در این تصنع آنقدر ثابت ماند تا این تصنع مبدل به حقیقت گردد. خدا شما را در نظر خود مسیح کوچکی می داند و مسیح در کنار شما ایستاده تا شما را چون خود کند. می توان به جرأت گفت که این عقیده تصنع الهی در ابتدای قدری به نظر غریب می آید، ولی آیا واقعا غریب است؟ آیا از همین راه چیزهای پست تر مبدل به چیزهای بهتر نمی شود؟ مثلا مادر به وسیله حرف زدن مانند بچه و وانمود کردن اینکه کاملا کلمات بچه گانه او را می فهمد به بچه اش حرف زدن را یاد می دهد، در حالی که ممکن است بعد از مدتی واقعا معنی آن را بفهمد. ما با سگهای خودمان غالبا طوری رفتار می کنیم که گویی واقعا آدم هستند. به همین دلیل است که بالاخره هم تقریبا خوی انسانی پیدا می کنند.

## فصل هشتم: آیا مسیحیت دشوار است یا آسان؟

در گفتار پیش راجع به عقیده مسیحیت درباره ملبس شدن به لباس مسیح گفتگو کرده و گفتیم که ما ابتدا جامه فرزند خدا را به تن می‌کنیم تا بعداً واقعاً به فرزندی او در آییم. اکنون می‌خواهیم توضیح دهیم که یک فرد مسیحی این کار را نبایستی بکند و این وظیفه مخصوص برای طبقه روحانیون مسیحی نیست، بلکه شامل تمام مسیحیان است و مسیحیت موضوعی جز این نیست. اکنون متذکر می‌شویم که مسیحیت با عقاید متداول راجع به اخلاق و خوب بودن فرق فاحشی دارد. عقیده متداولی که همه قبل از مسیحی شدن داریم این است که مقدماتاً نفس عادی خود را با کلیه تمایلات و علاقه‌های مختلفش مورد مطالعه قرار می‌دهیم. بعد اعتراف می‌کنیم که چیز دیگری که اخلاق یا رفتار خوب یا خیر اجتماع نام دارد، نفس را تحت توجه خود می‌آورد و در نتیجه در تمایلات نفس مداخله می‌نمایند. منظور ما از خوب بودن این است که تسلیم اخلاق و یا رفتار نیک و یا خیر اجتماع بشویم. در نتیجه بعضی چیزهایی که نفس عادی می‌خواهد بکند به نظر خطا می‌آید و متوجه می‌شویم که باید آنها را ترک کنیم و برعکس می‌فهمیم که بعضی کارهای دیگر که نفس نمی‌خواست انجام دهد صحیح است و باید آنها را انجام دهیم، ولی پیوسته امیدواریم که وقتی کلیه تقاضاهای اخلاقی برآورده شود، باز هم نفس بیچاره طبیعی ما فرصتی پیدا کرده و یک وقتی موفق خواهد شد که به حیات خود ادامه داده و تمایلات خود را انجام دهد.

در واقع ما خیلی شباهت به مرد درستکاری داریم که مالیات‌های خود را می‌پردازد و البته آنچه باید بدهد می‌دهد و امیدوار است که به اندازه کافی برای او مانده و به زندگی ادامه خواهد داد. علت این است که باز هم نفس طبیعی را فقط مرکز حیات می‌دانیم. تا بدین طریق فکر کنید یکی از دو نتایج ذیل حاصل می‌گردد؛ یعنی از خوب بودن منصرف می‌شوید یا اینکه واقعاً خیلی دل‌شکسته می‌شوید، زیرا اشتباه نشود اگر شما واقعاً می‌خواهید کلیه احتیاجات نفس طبیعی را مرتفع سازید دیگر فرصتی برای زنده ماندن باقی نمی‌ماند. هر چه بیشتر از وجدان خود اطاعت کنید وجدان شما بیشتر از شما توقع خواهد داشت و در نتیجه از این راه نفس طبیعی شما در زحمت افتاده از هر طرف مورد شکنجه و عذاب واقع می‌شود و پیوسته غضبناک‌تر می‌گردد. عاقبت یا اینکه از سعی در خوب ماندن منصرف شده و یا اینکه در ردیف اشخاصی درمی‌آیید که ادعا می‌کنند برای خدمت دیگران زیست می‌کنند، ولی پیوسته ناراضی و شاکی هستند و متعجب هستند که دیگران متوجه فداکاری آنان نبوده و آنها باید همیشه فداکاری کنند و اگر یک مرتبه بدین مرحله برسید ضرر و زحمت شما به مراتب برای کسی که با شما زندگی می‌کند بیشتر است تا اینکه واقعاً خودپسند بمانید. طریق مسیحیت با طرق دیگر فرق دارد و از آنها سخت‌تر است، ولی در عین حال آسان‌تر است. مسیح می‌گوید من اندکی از وقت و پول و کار شما را نمی‌خواهم، بلکه باید تمام آن را به من بدهید.

من خود شما را می‌خواهم و من نیامده‌ام که نفس طبیعی شما را معذب بدارم، بلکه آمده‌ام تا آن را بکشم. اقدام نیمه کاره هیچ فایده ندارد. من نمی‌خواهم چند شاخه از درخت نفس را قطع کنم، بلکه می‌خواهم تمام درخت نفس را از ریشه سرنگون سازم و نمی‌خواهم دندان‌هایی که کرم خورده و سوراخ شده رویش را روکش بزنم و دردش را تسکین دهم، بلکه می‌خواهم آن را بیرون بیاورم. نفس طبیعی خود را با کلیه تمایلاتی که بد نمی‌دانید و نیز با تمایلاتی که زشت و ناپسند می‌دانید همه را به من تسلیم کنید. من در عوض آن نفس تازه به شما می‌دهم و واقعاً خودم را به شما می‌دهم و اراده شما خواهد بود. این کار هم از یک لحاظ سخت‌تر و هم از لحاظ دیگر آسان‌تر از مساعی خود ما در این راه می‌باشد. گویا متوجه شده‌اید که خود مسیح گاهی طریق مسیحیت را خیلی دشوار و در وضعیتی دیگر خیلی آسان شمرده و می‌گوید صلیب خود را بردارید؛ یعنی مثل این است که در یک زندانی آنقدر باید زجر بکشید که زندگی را ترک گوئید.

در موردی دیگر می‌فرماید یوغ من خفیف است و بار من سبک. منظور عیسی هر دو قسمت است و شخص می‌تواند بفهمد چرا هر دو درست است. معلمین می‌گویند تنبل‌ترین شاگرد کلاس در آخر کار از همه بیشتر کار می‌کند. مقصود از این حرف این است که مثلاً اگر یک مسأله ریاضی به دو نفر محصل بدهند محصلی که حاضر به زحمت کشیدن است سعی می‌کند آن را بفهمد، ولی شاگرد تنبل سعی خواهد کرد که درس را حفظ کند، زیرا این کار در آن لحظه برایش کمتر زحمت دارد، ولی شش ماه بعد وقتی برای امتحان آماده می‌شوند شاگرد تنبل ساعت‌های متمادی

با زحمت زیاد سعی می‌کند مسایلی را که شاگرد ساعی در ظرف چند لحظه فهمیده و از فهم آن لذت می‌برد بفهمد. تبدیلی بالاخره زحمتش زیادتر است. اکنون این قضیه را از این نقطه نظر ملاحظه کنید. مثلا در جنگ یا در موقع بالا رفتن از کوه غالبا مواقعی پیش می‌آید که شهادت زیاد و همت می‌خواهد، ولی بالاخره سالم‌ترین کار همین است و اگر بترسد و یا اهمال کنید ساعت‌های بعد متوجه خواهید شد که وضعیت بسیار خطرناکتر است. پس خطرناکترین چیز ترس است.

در این قسمت هم همین طور است. موضوع موحش و تقریبا غیرممکن این است که نفس و تمایلات و احتیاجات خود را تسلیم مسیح نماییم، اما انجام این کار خیلی آسان‌تر از کارهایی است که ما در عوض آن می‌خواهیم بکنیم، زیرا ما سعی می‌کنیم سعادت شخصی و فردی را هدف بزرگ حیات خود بدانیم و در عین حال خوب هم باشیم. همه کوشش می‌کنیم که فکر و قلب ما در راه‌های مطلوب خود پیش برود و در فکر پول و عیش و مقام باشد و با وجود این امیدواریم که رفتار ما از روی درستی و پاکدامنی و فروتنی باشد. مسیح به ما صریحا خبر داده که انجام این کار ممکن نیست، زیرا فرموده درخت خار انجیر نمی‌آورد. اگر حیات شخصی همچون مزرعه باشد که جز تخم علف چیزی در آن کاشته نشود، البته معلوم است که از این مزرعه گندم نمی‌توان درو کرد. به قول شاعر گندم از گندم بروید جو از جو. بریدن علف کمک می‌کند که علف کوتاه بماند، ولی باز هم این مزرعه علف حاصل می‌دهد و گندم ندارد. اگر بخواهیم گندم بدست آوریم. باید از سطح پائین‌تر رفته زمین را شخم کنیم تا ریشه علف از بین برود و از سر نو گندم بکاریم. بدین علت است که اصل موضوع حیات مسیحی در حالتی پیشامد می‌نماید که مردم غالبا انتظارش را ندارند.

یعنی به محض اینکه هر روز صبح از خواب بیدار می‌شوید این حیات بر شما پدیدار می‌گردد و تمام آرزوها و امیدهای آن روز شما مانند حیوانات وحشی بر شما هجوم می‌آورند و اولین کار هر روز شما این است که همه این احساسات را به کنار زده و به صدای دیگری که از مسیح است گوش داده و نظر وسیعی نسبت به حیات پیدا نموده و اجازه بدهید که آن حیات بهتر و وسیع‌تر و قوی‌تر و آرام‌تر در شما جاری گردد. به همین ترتیب تمام روز بدین کار ادامه دهید. در این صورت از همه اشکالات طبیعی خود اجتناب نموده و از جریان بادهای مخالف بیرون می‌آیید. ابتدا فقط چند لحظه می‌توانیم این کار را بکنیم، ولی از همان لحظه طریق جدید خدا در ما بسط و انتشار خواهد یافت، زیرا اجازه می‌دهیم که خدا در نقطه صحیح ما کار کند. فرق میان این دو مثل فرق رنگ روغنی است که ظاهر را رنگ می‌کند و رنگ صباغی که کاملا در جسم رسوخ می‌کند. مسیح هرگز سخنان بیهوده و از روی خواب و خیال نگفته است.

وقتی فرمود: کامل باشید واقعا مقصودش این بود که باید کاملا تحولات را طی کنیم و این کار البته مشکل است، ولی سیاست سازشی که همه طالبش هستیم سخت‌تر و در حقیقت غیرممکن است. برای تخم مرغ آسان‌تر است که ابتدا مرغ بشود تا اینکه در حال بودن در مرحله تخم مرغ بخواهد پرواز کند ما هم فعلا مثل همان تخم مرغی هستیم، ولی نمی‌توانیم تا ابد بدین وضع ادامه داده و به حال تخم مرغی بمانیم، زیرا تخم مرغی را بالاخره باید زیر مرغ گذارد و گرنه فاسد می‌شود. اکنون به موضوعی که قبلا اشاره نمودیم برمی‌گردیم؛ یعنی به اصل مسیحیت. خیلی آسان است که در این قسمت مشتبه شویم و فکر کنیم که بسیاری هدف‌های مختلف از قبیل آموزش و پرورش و ساختمان و بشارت و تشکیل مجالس و غیره را بر مسیحیت واقعی ترجیح دهیم و همچنین آسان است فکر کنیم که دولت هدف‌های مختلف و بی‌شماری از قبیل نظامی و سیاسی و اقتصادی و بسا چیزهای دیگر دارد، ولی از یک لحاظ دولت فقط برای پیشرفت و حفظ سعادت افراد بشر فقط در این حیات وجود دارد. پس دولت برای حفظ زن و شوهری که کنار آتش نشسته و گرم صحبت هستند و دو نفر دوستی که با هم در باشگاهی مشغول بازی هستند و مردی که کتابی در اطاق خود می‌خواند و یا آدمی که باغ خود را بیل می‌زند وجود دارد و اگر دولت کمک به افزایش و بسط و حفظ این دقایق نکند، کلیه قوانین مجلس شوری و ارتش و محاکم شهربانی و اقتصادیات فقط موجب اتلاف وقت است. به همین طریق کلیسا هم فقط برای جلب مردم به مسیح و تبدیل حیات آنها به مسیح‌های کوچک می‌باشد. اگر این کار صورت نگیرد، کلیه کلیساها، کشیشان، روحانیون و دعا‌های مسیحی و موعظه‌ها و حتی خود کتاب مقدس هم فقط مایه اتلاف وقت است. خدا به هیچ منظور دیگری انسان نشد و حتی تردید است که عالم خلقت هم جز این برای مقصود دیگری آفریده شده باشد.

در کتاب مقدس گفته شده که تمام عالم به خاطر مسیح آفریده شده و همه چیز در او جمع خواهد شد. گمان نمی‌رود

هیچ یک از ما بدانیم که درمورد تمام عالم این قسمت چگونه اتفاق خواهد افتاد. مثلاً ما نمی‌دانیم که در قسمت‌های دیگر این عالم که میلیون‌ها فرسنگ از ما فاصله دارد آیا موجود زنده‌ای هست و چگونه زیست می‌کنند. حتی در روی زمین هم نمی‌دانیم غیر از بشر نسبت به مخلوقات دیگر چگونه این موضوع صدق می‌کند. بالاخره انتظار ما هم همین است. ما فقط نقشه را تا حدی که مربوط به خودمان است می‌دانیم. بعضی اوقات نگارنده دوست دارد فکر کند که این موضوع نسبت به چیزهای دیگر چگونه صدق می‌کند. گویا می‌توان فهمید که چگونه حیوانات بهتر به یک معنی، مجذوب محبت و دوستی بشر می‌شوند و از این راه خیلی به بشریت نزدیکتر می‌شوند. حتی می‌توان دید که به یک معنی اشیا غیرذی‌روح. گیاه‌ها به سوی بشر جلب می‌شوند در حالی که بشر آنها را مطالعه کرده و به کار برده و آنها را می‌شناسد و اگر مخلوقات باهوشی در کرات دیگر باشند آنها هم با عالم خود چنین می‌کنند. ممکن است که وقتی مخلوقات باهوش و ذی‌روح در مسیح وارد شوند، آنها هم به همان‌طریق همه چیزهای دیگر را نیز همراه خود می‌آورند، ولی این قسمت فقط حدس است. چیزی که باید بدانیم این است که چگونه ممکن است به سوی مسیح جذب شویم و قسمتی از آن هدیه عجیبی شویم که شاهزاده جوان عالم وجود می‌خواهد به پدر خود تقدیم کند. هدیه‌ای که عبارت از خود او و همه ما می‌باشد که در او ساکنیم. ما فقط به همین منظور آفریده شده‌ایم و در کتاب مقدس اشارات عجیب و تحریک‌کننده‌ای است که وقتی ما به سوی خدا جلب شویم بسیار چیزهای دیگر طبیعت نیز به نظر ما درست خواهد آمد و خواب هولناک به سر ما خواهد رسید و صبح سعادت خواهد دمید.



بسیاری اشخاص از گفتارهای سابقمان راجع به سخنان خداوند که می‌فرمایند، «کامل باشید»، ناراحت می‌شوند. بعضی اشخاص فکر می‌کنند مقصود این است که تا کامل نباشیم او به ما کمک نمی‌کند. پس نتیجه می‌گیرند که چون ممکن نیست کامل باشیم اگر واقعا منظور او همین باشد، موقعیت ما یاس‌آور است، ولی گمان نمی‌رود که منظور این باشد، بلکه شاید منظور این باشد که بگویید: تنها کمکی که من می‌توانم بکنم این است که کمک نمایم تا کامل شوید. ممکن است شما چیز دیگری بخواهید، ولی من چیز دیگری به شما نخواهم داد وقتی نگارنده کودک بود، غالبا گرفتار درد دندان می‌شد و می‌دانستم که اگر به مادرم بگویم مادرم دوايي به من می‌دهد که آن شب درد را از بین می‌برد و سبب می‌شود که راحت بخوابم، ولی من نزد مادرم نمی‌رفتم و آنقدر در این کار تأخیر می‌کردم تا دردم خیلی شدت می‌یافت. علت نرفتنم این نبود که می‌دانستم حتما به من آسپیرین می‌دهد، بلکه از یک چیز می‌ترسیدم و آن این بود که صبح روز بعد مرا نزد دندان‌ساز برده و دندانم را خواهد کشید.

در واقع برایم امکان نداشت که آنچه می‌خواهم از مادرم بگیرم بدون اینکه مادرم از حد تقاضای من تجاوز کند و بیشتر از حدود تقاضایم عمل نماید، اما من طالب بیشتر نبودم؛ یعنی من می‌خواستم فوری از درد راحت شوم و این کار امکان نداشت مگر اینکه دندانم را درآورده و یا پر کرده و کاملا راحت شوم، ولی من می‌دانستم که این دندان‌سازها چطورند و ابتدا به دندان‌هایی که هیچ عیبی ندارد و رفته و بیخود مزاحم دندان‌های سالم می‌شوند. بر سیل تشبیه می‌توان گفت که خداوند مسیح هم مانند دندان‌ساز است و اگر برای یک دندان به نزدش بروید می‌خواهد تمام دندان‌ها را معاینه کند. بسیار اشخاص نزدش می‌روند تا از گناه مخصوصی که از آن شرمسارند رهایی یابند. از قبیل مبتلایان به ضعف نفس و بسیار موارد دیگر از قبیل کج خلقی و مستی که حیات شخص را تباہ می‌کند و غیره. او شخص را از این آفات نجات می‌دهد، ولی تنها به این کار اکتفا نمی‌کند. شاید خود شما بخواهید فقط همین کار را بکنید، ولی به یک دفعه مراجعه شفای کامل به شما می‌دهد و عیب را از اساس ریشه کن می‌نماید.

از این سبب که عیسی به مردم اخطار نموده که قبل از مسیحی شدن ارزش آن را در نظر بگیرند. او می‌گوید: اشتباه نکنید. اگر اجازه بدهید من شما را کامل خواهم کرد. دقیقه‌ای که خود را تسلیم من کنید منظور حیات خودتان را انجام داده‌اید. جز این نباید بکنید البته شما اختیار دارید و اگر بخواهید می‌توانید مرا عقب بزنید، ولی اگر مرا عقب نزنید مطمئن باشید که من این کار را تا آخر انجام می‌دهم. در زندگی جسمانی این کار رنج و زحمت زیادی برای شما دارد و مستلزم تظہیر باطنی شما بعد از مرگ است ولو برای من خیلی گران تمام شود هرگز آسوده نخواهم ماند و نخواهم گذاشت شما هم آسوده باشید تا به تمام معنی کامل شوید و خدای پدر من بدون ملاحظه بگوید که از شما خشنود است چنانکه از من نیز خشنود بود. این کار را من می‌توانم بکنم و خواهم کرد، ولی کمتر از این حاضر نیستم. با این حال این قسمت فقط طرف دیگر قضیه است و خیلی هم مهم است؛ یعنی این کمک کننده‌ای که حاضر نیست جز کمال مطلق چیزی بپذیرد در عین حال از نخستین کوشش و لرزانی که برای انجام ساده‌ترین وظیفه خود به عمل می‌آوریم خشنود می‌گردد.

جرج مکدونالد نویسنده بزرگ مسیحی گفته که هر پدری وقتی طفلش برای اولین مرتبه کوشش می‌کند که راه برود خشنود می‌گردد، ولی در عین حال از فرزندش در موقع بلوغ وقتی راضی است که محکم و آزاد و مردانه راه برود و همچنین گفته است خشنود کردن خدا آسان است، ولی راضی کردنش دشوار. نتیجه عمل این است که از یک طرف به هیچ وجه نباید تقاضای کمالی که خدا از شما دارد سبب شود که در مساعی فعلی خود برای خوب بودن روحیه خود را از دست داده و حتی در ناکامی‌های حاضر هم تضعیف گردید. هر دفعه ما بیفتیم او دوباره ما را از زمین بلند می‌کند و او کاملا می‌داند که مساعی شخصی ما هرگز ما را به کمال نزدیک نمی‌نماید. از طرف دیگر از آغاز باید بدانیم که هدفی که او ما را بدان سو هدایت می‌کند کمال مطلق است و جز خود ما هیچ نیرویی در تمام عالم وجود نمی‌تواند مانع او شود که بدان هدف است. خلقت ما هم برای همین است و خیلی اهمیت دارد که این موضوع را بفهمیم. اگر نفهمیم احتمال قوی دارد که عقب رفته و برای امر معینی در برابر او مقاومت کنیم.

گمان می‌کنم که وقتی مسیح به ما قدرت می‌دهد که بر یکی دو گناه واقعا مزاحم غلبه یابیم. بسیاری از ما حس می‌کنیم (با اینکه چیزی اظهار نمی‌داریم) که حالا دیگر وضعیت روحی ما خوب است و مسیح آنچه مایل بودیم برایمان انجام داده و دیگر اگر ما را به حال خودمان گذارده پی کار خود برود ممنون می‌شویم. در این می‌گوییم که ما هرگز قصد نداشتیم جزو مقدسین و اولیای دین باشیم و فقط می‌خواستیم آدمی عالی ولی خوب باشیم. تصور می‌کنیم که وقتی اینطور اظهار می‌کنیم فروتنی خود را به حد اعلی نشان می‌دهیم، ولی این اشتباه مهلکی است. البته ما هرگز نمی‌خواستیم و تقاضا نکردیم که آنطور مخلوقی که منظور اوست بشویم، ولی موضوع این نیست که ما چه می‌خواستیم باشیم، بلکه اصل مطلب اینجاست که ما وقتی آفریده شدیم بدین منظور بوده است. او مخترع وجود ما می‌باشد و ما ماشین مصنوعی دست او هستیم. او نقاش است و ما نقش او. پس ما چطور باید بدانیم که او می‌خواهد ما چگونه باشیم، ولی می‌بینیم که او کاملا ما را از وضعیتی که سابق داشته‌ایم تغییر داده است. مدت‌ها قبل از تولد یافتن و هنگامی که در شکم مادر بودیم مراحل مختلفی را طی کردیم. یک وقتی ما همچون گیاه و زمانی شبیه ماهی بوده‌ایم و فقط در مرحله بعدی شبیه کودک انسان شدیم.

و اگر در آن مراحل اولیه ما فهم و ادراک می‌داشتیم مطمئن باشید با رضامندی می‌گفتیم که ما راضی هستیم در همان حالت گیاهی یا ماهی بمانیم و به شکل کودک انسان درنیابیم، ولی پیوسته مسیح از نقشه خود برای ما آگاه بوده و مصمم با اجرای آن بوده است. الان هم یک چیزی شبیه همین قضیه در مرحله بهتری اتفاق می‌افتد. ما ممکن است راضی باشیم جزو اشخاص عادی باشیم، ولی خدا مصمم است که درمورد ما نقشه کاملا متفاوتی را اجرا کند. خودداری از انجام نقشه او فروتنی نیست، بلکه جبن است. تسلیم شدن به این نقشه حماقت و جنون نیست، بلکه نشانه اطاعت است. اکنون به طریق دیگری این دو جنبه حقیقت را نشان می‌دهیم. از یک طرف ما هرگز نباید فکر کنیم که مساعی خود ما بدون کمک او حتی می‌تواند در ظرف بیست و چهار ساعت ما را آدمی خوب نگاه دارد. اگر خدا ما را پشتیبانی ننماید هیچ یک از ما نمی‌توانیم از گناهان بزرگ محفوظ بمانیم. از طرف دیگر بزرگترین تقدس و قهرمانی که از بزرگترین اولیا و مقدسین به یادگار مانده بالاخره از کاری که عیسی در هر یک از ما می‌تواند انجام دهد تجاوز نمی‌نماید.

در این حیات کار کمال بشر به پایان نمی‌رسد، ولی او می‌خواهد تا آنجا که ممکن است قبل از مرگ ما را به کمال نزدیک کند. از اینرو اگر قسمت ما این است که زندگی پرمشقتی داشته باشیم نباید تعجب کنیم وقتی شخص به مسیح متوجه شده و ظاهرا خوب پیشرفت می‌کند (بدین معنی که بعضی از عادات زشت او اصلاح می‌گردد) حس می‌کند که دیگر پس از این پیشرفت او امری است عادی و طبیعی وقتی زحمت و مرض و بی‌پولی و آزمایش‌های تازه بر شخص روی می‌آورد او مأیوس می‌گردد و حس می‌کند که این چیزها ابتدا برای بیدار کردن او لازم بوده تا از طریق‌های زشت قدیم خود توبه کند، ولی حالا دیگر چرا؟ زیرا خدا او را به درجه بالاتری به زور سوق می‌دهد و برای او وضعیتی ایجاد می‌کند که در طی آن باید خیلی دلیرتر، صبورتر و محبوب‌تر باشد به طوری که هرگز خواب آن را هم نمی‌دیده است، ولی این چیزها کاملا به نظر ما زائد می‌آید علتش این است که کوچکترین تصویری هم نمی‌کنیم که او چه نظر عالی و بلندی نسبت به ما دارد. لازم است در اینجا مثل دیگری از ژرژ ماکدونالد به کار ببریم. فرض کنید شما خانه‌ای جاندار باشید که خدا برای تجدید بنای آن می‌آید. شاید در ابتدا می‌توانید بفهمید که چه می‌کند. او لوله‌های فاضل آب را تعمیر و اصلاح کرده و سوراخ‌های پشت بام و غیره را می‌گیرد. شما می‌دانید که این کار لازم بوده و از اینرو تعجبی نمی‌کنید، ولی او فوری شروع می‌کند که خانه را این طرف و آن طرف حرکت داده و طوری می‌کند که ظاهرا خیلی به خانه لطمه وارد می‌آید و این کارها بی‌معنی به نظر می‌آید و پیش خود می‌گویید آیا چه خیالی در سر دارد؟

جواب این است، او خانه‌ای می‌سازد که با خانه مورد نظر شما کاملا فرق دارد. مثلا یک آپارتمانی این طرف بنا می‌کند و آنجا کف اطاق را مفروش می‌کند و برج‌های اضافی می‌سازد، حیاط را گلکاری می‌کند و غیره. شما فکر می‌کردید که کافی است یک کلبه کوچک آبرومندی باشید، ولی او کاخی می‌سازد، زیرا خودش می‌خواهد آمده و در آن مسکن کند! حکم مسیح که می‌فرماید: «کامل باشید» فقط یک هدف ایده‌آلی نیست و فرمانی که انجام آن غیرممکن است نمی‌باشد. او خودش ما را به مخلوقات تبدیل می‌کند که می‌توانیم آن را اطاعت کنیم. او در کتاب مقدس فرموده که ما «خدایان» هستیم و این قول خود را می‌خواهد عملی کند. اگر ما اجازه بدهیم می‌توانیم، چون او شویم و اگر ما خودمان انتخاب نماییم، او ضعیف‌ترین و پلیدترین افراد ما را به خدا یا الهه‌ای تبدیل می‌کند و موجودی می‌شویم

نورانی، پرفروغ و جاودانی و با چنان نیرو و شادی و معرفت و محبتی زندگی می‌کنیم که تصور آن را هم نمی‌توانیم نمود، در معنی چون آینه‌ای صاف و بی‌لکه می‌شویم که کاملاً خدا را منعکس می‌سازیم (گرچه البته انعکاس خدا با خود خدا اندکی فرق دارد) و نیروی بی‌پایان و شادی و نیکویی او را مجسم می‌نماییم. البته این عمل طولانی و در اغلب موارد پرزحمت است، ولی ما برای همین منظور آفریده شده‌ایم و هیچ پایین‌تر از این نباید باشیم، زیرا او کار خود را از روی اراده انجام داده است.

عیسی آنچه می‌گفت بدان معتقد بود. کسانی که خود را بدست او سپارند کامل می‌شوند. چنانکه او هم در محبت، معرفت، شادی و جمال و ابدیت کامل است. این تحول در این جهان کامل نمی‌گردد، زیرا مرگ قسمت مهم این تحول است. معلوم نیست در هر فرد مسیحی این تحول تا چه درجه‌ای قبل از مرگ صورت می‌گیرد. ظاهراً بهترین موقع برای طرح سوالی که غالباً می‌شود الان است؛ یعنی اگر مسیحیت راست باشد پس چرا همه مسیحیان از همه غیرمسیحیان بهتر نیستند؟ در این سوال یک قسمتی هست که کاملاً معقول و یک قسمتی کاملاً غیرمعقول است. قسمت معقول آن این است که اگر مسیحی شدن هیچ اصلاحی در اخلاق و کردار شخص نکند و او باز هم کینه‌جو و بدکار و حسود و جاه‌طلب بوده و مانند سابقش باشد، در این صورت باید فکر کنیم که مسیحی شدن او بیشتر خیالی بوده است و اگر کسی واقعاً مسیحی شده باشد هر وقت فکر کند که پیشرفتی نموده، این خود محک حقیقی بودن تغییر حال اوست.

احساسات عالی، بینش روحانی تازه و علاقه بیشتری به مذهب هیچ معنی ندارد مگر اینکه عملاً رفتار ما را بهتر نماید. همانطور که در ناخوشی احساس بهبودی چندان مفید نیست اگر درجه تب ما نشان دهد که باز هم درجه رو به بالا می‌رود. در این صورت دنیای خارجی حق دارد که از روی نتایج حاصله نسبت به مسیحیت ما قضاوت کند. درخت از میوه‌اش شناخته می‌شود و از خوردن شیرینی به درجه شیرینی آن می‌توان پی برد وقتی ما مسیحیان رفتارمان بد باشد و یا نتوانیم به طور شایسته عمل کنیم در این صورت مسیحیت را به دنیا غیرمعقول نشان داده‌ایم. در انگلستان غالباً روی لوحه اعلانات نوشته می‌شود که صحبت از روی بی‌دقتی به قیمت جان مردم تمام می‌شود. این مطلب هم صدق می‌نماید که زندگی از روی بی‌دقتی به قیمت گفتگو و شکایت مردم تمام می‌شود؛ یعنی حیات از روی بی‌دقتی سبب می‌شود که مردم دنیا پشت سر مسیحیان حرف بزنند یا به عبارت دیگر ما به وسیله رفتار خود طوری مستمسک بدست آنها می‌دهیم که پشت سر ما حرف بزنند و نسبت به حقیقت مسیحیت هم تردید حاصل نمی‌شد، ولی طریقه دیگری هم در دنیای خارجی وجود دارد که کاملاً غیرمنطقی است؛ یعنی مردم نه تنها تقاضا می‌کنند که اگر شخص مسیحی شود باید حیات او اصلاح شود، بلکه تقاضا دارند که قبل از معتقد شدن به مسیحیت بایستی تمام مردم دنیا را به دو دسته تقسیم نمایند. یکی دسته مسیحیان و دیگری دسته غیرمسیحیان و همه مردم دسته اول در هر لحظه صریح و آشکار از همه دسته دوم بهتر و متمایز باشند. این قسمت از چندین لحاظ غیرمعقول است.

۱- در وهله اول وضعیت دنیای عملی پیچیده‌تر از اینهاست؛ یعنی دنیا فقط شامل مردمی نیست که صد در صد مسیحی و یا صد در صد غیرمسیحی باشند. بسیار اشخاص هستند که به تدریج از مسیحی بودن دست می‌کشند، ولی باز هم خود را بدین نام می‌خوانند و بعضی از این اشخاص هم از طبقه روحانیون هستند. عده دیگری هستند که متدرجاً مسیحی می‌شوند گرچه هنوز بدین نام خوانده نمی‌شوند. عده دیگری هم کاملاً مسیحیان را راجع به مسیح قبول ندارند، ولی به طور شدیداً مجذوب او هستند که به مراتب بیش از آنچه خودشان بدانند مسیحی هستند. در مذاهب دیگر اشخاصی هستند که به هدایت نفوذ مخفی خدا در قسمت‌هایی از مذهب خود که مطابق مسیحیت است کوشش کافی مبذول می‌دارند بدون اینکه بدانند متعلق به مسیح هستند. مثلاً یک نفر بودایی خوش نیت، ممکن است هدایت شود که پیوسته بیشتر درباره تعلیمات بودا راجع به بخشایش تفکر و اندیشه کند، ولی گرچه هنوز هم به قول خودش به تعالیم بودا راجع به مسایل دیگر عقیده داشته باشد، باز آنها را در طاق نسیان بگذارد. اشخاص بسیاری که مدت‌ها قبل از مسیح می‌زیسته‌اند ممکن است در این وضعیت بوده‌اند و البته همیشه اشخاص بی‌شماری هستند که فکرشان مغشوش است و بسیاری عقاید غیرثابت دارند که همه را با هم مخلوط کرده‌اند. در نتیجه فایده‌ای ندارد که نسبت به مسیحیان و غیرمسیحیان به طور عموم قضاوتی شود. قیاس فیل با کرگدن و یا جنس زن با جنس مرد معقول است، زیرا نوع آنها صریح و مشخص است و به علاوه فیل تدریجاً و یا ناگهان ممکن نیست کرگدن شود، ولی وقتی به طور عموم مسیحیان را با غیرمسیحیان قیاس می‌کنیم معمولاً فکر نمی‌کنیم که اینها اشخاص واقعی هستند و ما آنها را می‌شناسیم، بلکه فقط دو شخصیت مبهمی که رمان‌ها و روزنامه‌ها کسب کرده‌ایم در نظر می‌آوریم. پس اگر بخواهیم یک فرد مسیحی بدکاری را با یک نفر لامذهب نیکوکار قیاس کنیم بایستی دو نمونه واقعی که خودمان عملاً دیده‌ایم در نظر بیاوریم و اگر بدین طریق عملاً آزمایش نکنیم فقط وقت را ضایع کرده‌ایم.

۲- حال فرض کنید که عملاً هم تجربه کرده و دیگر به طور فرض راجع به یک نفر مسیحی و یک غیرمسیحی صحبت نمی‌داریم، بلکه دو فرد واقعی را که در همسایگی خود ما هستند مورد مطالعه قرار می‌دهیم. با این حال باید مواظب باشیم که سوالات به موقع و بجا نماییم؛ یعنی اگر مسیحیت درست باشد پس نتایج زیر طبیعی است:

الف- اول اینکه هر شخص مسیحی بهتر از موقعی است که مسیحی نبوده است.

ب- ثانیاً هر شخصی که مسیحی می‌شود از سابقش بهتر می‌شود.

به همین طور مثلاً اگر اعلانات منتشره راجع به خمیردندان کولینوس صحیح باشد، نتیجه این می‌شود که هر کس این خمیردندان را مصرف کند وضع دندان‌هایش بهتر می‌شود، ولی اگر کسی بگوید با اینکه من خمیردندان کولینوس به کار می‌برم (گرچه ارثاً دندان‌هایم سالم نیست) دندان‌هایم به سلامتی و تمیزی یک جوان سیاهپوست قوی هیکلی که هرگز این خمیردندان را استعمال نکرده نیست این امر ثابت نمی‌کند که اعلانات مربوط به خمیردندان کولینوس غلط است. مثلاً فلان خانم مسیحی ممکن است از فلان خانم غیرمسیحی زبانش خشن‌تر و نامهربان‌تر باشد. موضوع این است که اگر خانم مسیحی به مسیحیت معتقد نبود زبانش خیلی خشن‌تر و نامهربان‌تر می‌بود. این دو نفر در نتیجه علل طبیعی و تربیت اولیه هر یک اخلاق بخصوصی دارند. مسیحیت ادعا می‌کند که هر دو اخلاق را به طور جدی اداره می‌کند مشروط بر اینکه این دو نفر اجازه چنین کاری را بدهند.

چیزی که ما حق پرسش آن را داریم این است که اگر این اداره کردن عملی شود آیا شخص مورد سوال را بهبودی می‌بخشد؟ همه کس می‌داند تغییری که در خانم غیرمسیحی روی می‌دهد، بیشتر از تغییری که در خانم مسیحی روی می‌دهد محسوس و نمایان است. اصل موضوع این نیست، بلکه حقیقت این است که برای قضاوت در حسن اداره کارخانه‌ای باید تنها محصول کارخانه را در نظر نگرفت، بلکه وضعیت ماشین آلات کارخانه را هم باید مورد توجه قرار داد. مثلاً وقتی ماشین آلات فرسوده کارخانه «الف» را در نظر می‌گیریم، ممکن است متحیر شویم که چطور اصلاً می‌تواند محصولی بیرون بدهد، در حالی که وقتی ماشین آلات بسیار جدید و مرتب کارخانه «ب» را مورد توجه قرار دهیم می‌بینیم با اینکه محصول آن زیاد است، باز از میزان استعداد آن خیلی پائین‌تر است. تردیدی نیست که مدیر فعال کارخانه «الف» در اولین فرصت ماشین آلات جدیدی نصب می‌نماید، ولی این کار مستلزم وقت است. در عین حال داشتن محصول کم دلیل این است که مدیر کارخانه بدکار می‌کند.

۳- اکنون اندکی پیشتر می‌رویم. مدیر کارخانه روحانی ما می‌خواهد ماشین آلات تازه در کارخانه وجود ما نصب کند: قبل از اینکه مسیح آن خانم مسیحی را کاملاً مجهز نماید، این خانم اخلاقش به کلی تغییر یافته و رو به بهبودی می‌گذارد، ولی اگر در همین جا بمانیم مثل این است که تنها هدف مسیح آن است که زن مسیحی هم همان وضعیت اخلاقی خانم غیرمسیحی برسد؛ یعنی در اینجا فرض کرده‌ایم که واقعاً آن خانم غیرمسیحی از هر حیث کامل است و مسیحیت فقط به درد اشخاص بدکار می‌خورد و اشخاص نیکوکار ممکن است بدان احتیاج پیدا نکنند و خدا فقط اراده‌اش این است که مردم در نظر پسندیده باشند و لاغیر. در حالی که این عقیده اشتباه مهلکی است. حقیقت این است که به نظر خدا خانم مسیحی و خانم غیرمسیحی هر دو کاملاً به یک اندازه محتاج نجات هستند. به یک معنی که بعداً مطرح می‌کنیم موردپسند واقع شدن اصلاً با موضوع نجات فرق دارد. نمی‌توان انتظار داشت که خدا به رفتار ثابت و اخلاق دوستانه خانم غیرمسیحی عیناً مثل ما نظر کند. این اخلاق او در اثر علل طبیعی است که خود خدا خلق نموده است.

ولی چون خوش اخلاقی به حالت مزاجی‌اش بستگی دارد، پس هر وقت وضعیت مزاجی‌اش تغییر نماید، وضعیت اخلاقی او هم به کلی تغییر می‌یابد. در واقع این خوبی خانم غیرمسیحی هدیه‌ای است که خدا به او بخشیده باشد. به همان طریق خدا به علل طبیعی اجازه داده است که در اثر قرون متمادی گناه اجدادی آن فکر کوتاه و اعصاب مختلفی که سبب کج خلقی آن مسیحی شده در او ایجاد گردد. خدا در سر فرصت تصمیم دارد که آن قسمت از اخلاق این خانم را اصلاح نماید، ولی قسمت مهم کار خدا این نیست و اشکالی برایش ندارد. درمورد اراده او تردیدی نیست. نکته اینجاست که پیوسته مراقب و منتظر و مشغول فعالیت است تا آن کاری را که حتی برای خدا هم آسان نیست انجام دهد، زیرا این کار را به هیچ وجه نمی‌توان در اثر اعمال قدرت الهی انجام داد؛ یعنی او درمورد خانم مسیحی و خانم غیرمسیحی مراقب و منتظر فرصت است و آنها می‌توانند آزادانه خود را در اختیار او بگذارند و یا آزادانه از این کار اجتناب نمایند. حال باید دید که آیا این دو نفر به او متوجه شده و به این طریق تنها منظوری که برایش آفریده

شده‌اند انجام خواهند داد یا خیر! اراده و اختیار آنها مثل عقربک قطب‌نما پیوسته در درون آنها به این طرف و آن طرف در حرکت است، ولی این عقربک دارای اختیار است و می‌تواند به قطب حقیقی متوجه گردد، ولی مجبور به این کار نیست.

حال باید دید که آیا این عقربک بالاخره به سوی قطب الهی متوجه می‌شود یا خیر؟ خدا می‌تواند برای انجام این کار کمک کند، ولی نمی‌تواند شخص را مجبور نماید. او نمی‌تواند دست خود را دراز کرده و شخص را به وضعیت صحیح برساند، زیرا در این صورت دیگر شخص از خود اختیاری ندارد، ولی آیا این عقربک خودش به قطب متوجه نمی‌گردد؟ تمام موضوع بسته به همین است که آیا خانم مسیحی و غیرمسیحی طبایع خود را تسلیم خدا می‌کنند یا خیر؟ حال باید دانست که اگر طبایع تسلیمی اشخاص خوب یا بد باشد این موضوع اهمیتش در درجه دوم است و خود خدا به این قسمت رسیدگی می‌کند. سؤ تفاهم نشود، زیرا البته خدا هم طبایع بد را در شخص، ناپسند و زشت می‌داند و طبایع خوب را مقبول و پسندیده می‌شمارد و این خوبی مانند خوبی نان و تابش آفتاب و ریزش باران است، ولی اینها چیزهای خوب و برکاتی است که خدا به ما داده است. خدا اعصاب سالم و هاضمه خوب در خانم غیرمسیحی آفریده و البته این اعصاب سالم و هاضمه خوب ناشی از تندرستی کامل است. تا آنجا که ما می‌دانیم آفرینش چیزهای خوب برای خدا زحمتی ندارد، ولی تغییر حالت طبایع سرکش به قیمت مصلوب شدن او تمام می‌شود و چون طبایع در نفس خود دارای اراده هستند، پس نیکان و بدان در رد کردن تقاضای خدا به طور مساوی آزادی دارند، زیرا خوبی خانم غیرمسیحی مدیون طبیعت سالم او بوده بالاخره با زوال سلامتی نابود می‌گردد، چنانکه خود طبیعت هم نابود می‌شود.

علل طبیعی در این خانم غیرمسیحی دست به یکدیگر داده و یک روحیه عالی به وجود می‌آورند همانطوری که همین عوامل طبیعی با هم جمع شده و هنگام غروب آفتاب طرح زیبایی از الوان مختلف به وجود می‌آورد، ولی به محض اینکه این عوامل از یکدیگر جدا می‌شوند، این طرح زیبا و الوان مختلف نیز از بین می‌رود، زیرا طرز کار طبیعت همین طور است. البته معلوم است که خانم غیرمسیحی فرصت داشته که آن طرح موقتی را تبدیل به یک روح جمال جاودانی بنماید و اجازه بدهد که خدا این کار را بکند، ولی از این کار استفاده نکرده است. در اینجا یک تناقضی وجود دارد؛ یعنی تا زمانی که خانم غیرمسیحی به سوی خدا متوجه نگردد تصور می‌کند که خوبی او از خود اوست و هر موقعی که اینطور فکر کند، این خوبی واقعا از خودش نیست. فقط وقتی این خانم بفهمد که خوبی او از خودش نیست، بلکه بخشش خداست و باید آن را به حضور خدا تقدیم کند، از آن موقع کم کم واقعا این خوبی از خود او می‌شود، زیرا در این صورت این خانم غیرمسیحی می‌کوشد که در آفرینش خود سهمی داشته باشد. تنها چیزهایی که برای ما می‌ماند چیزهایی است که آزادانه به خدا می‌دهیم و آن چیزهایی که برای خودمان نگاه می‌داریم یقینا از دست خواهیم داد. پس نباید متعجب شویم که هنوز هم در میان مسیحیان اشخاص بدی باشند وقتی انسان فکر کند می‌بیند دلیلی هست که چرا اشخاص بد بیشتر از اشخاص خوب باید به مسیح متوجه گردند. در زمان حیات مسیح هم مردم همین ایراد را به او می‌گرفتند که چرا با گناهکاران معاشرت می‌کند. ظاهرا او مورد توجه اشخاص بسیار شریر بوده است.

هنوز هم مردم به این موضوع اعتراض دارند و تا ابد هم همین اعتراض باقی خواهد ماند. آیا شما علتش را نمی‌دانید؟ مسیح فرموده: «خوشا به حال مسکینان» و نیز فرموده: «ورود ثروتمند به ملکوت بسیار مشکل است» و بدون تردید منظورش کلمات مقدم بر هر چیز اشخاصی بوده که از لحاظ مالی ثروتمند یا فقیر بوده‌اند، ولی آیا او به یک فقر و غنای دیگری اشاره نمی‌کند؟ یکی از خطرات پول زیاد این است که داشتن پول زیاد سبب می‌شود شخص از شادی‌های حاصله از ثروت راضی شده و دیگر احتیاج خود را به خدا نمی‌فهمد؛ یعنی اگر فقط با امضای چک هر اشکالی رفع شود ممکن است فراموش کنید که در هر لحظه کامل به خدا متکی هستید. البته عطایای طبیعی نیز چنین خطری دارد. اگر شخص اعصابش سالم و هوش و مزاج و شهرت او خوب باشد و تربیت اولیه خوبی هم داشته باشد ممکن است از اخلاق فعلی خود راضی باشد و ممکن است پیرسد «دیگر خدا را چرا وارد این معرکه کنیم؟» تا یک درجه معینی رفتار خوب به آسانی به شخص اول روی می‌آورد. شما یکی از آن مخلوقات بینوایی که به آسانی اسیر احساسات جنسی، کج خلقی و عصبانیت و مشروب می‌شوید نیستید و همه می‌گویند شما آدم خوبی هستید و مخفی نماند که شما هم با نظر آنها موافقید و احتمال دارد شما هم معتقد باشید که این همه خوبی‌ها کار خودتان است و خیلی آسان است که احساس احتیاجی برای خوبی بهتری ننمایید. غالبا اشخاصی که دارای این قبیل محسنات طبیعی هستند متوجه نیستند که به مسیح اصلا احتیاجی دارند، مگر اینکه یک روزی این محسنات طبیعی آنها را سرافکنده

ساخته و رضایت نفس آنها از بین برود. به عبارت دیگر کسانی که بدین معنی اخلاقا غنی هستند دخولشان به ملکوت آسمان دشوار است، ولی اشخاص بدکار کاملاً با این طبقه فرق دارند؛ یعنی اینها کاملاً از حقارت، پستی، بزدلی، رقت قلب، تنهایی، احساسات تند، پیروی از احساسات و عدم توازن زندگی خود آگاهند و در نتیجه اگر اصلاً کوششی برای کسب خوبی نمایند سریع تر و بهتر از طبقه اول احتیاج خود را به کمک احساس می‌نمایند؛ یعنی اینها یا مسیح را نمی‌خواهند و یا اصلاً به هیچ چیز دیگری عقیده ندارند به عبارت دیگر یا صلیب عیسی را گرفته به دنبالش می‌روند و یا کاملاً نومید می‌شوند. اینها چون گوسفند گم‌شده‌اند و عیسی مخصوصاً برای پیدا کردن اینها آمده است. اینها به معنی بسیار موحشی «حقیر» اند و عیسی آنها را برکت داده است. اینها آن دسته دور از اجتماع هستند که عیسی با آنها سر و کار دارد و البته امروزه هم مردم ایرادگیر مانند فریسیان زمان مسیح اعتراض کرده می‌گویند: «اگر مسیحیت درست بود این عده مسیحی نمی‌شدند». در اینجا اخطار یا تشویقی برای هر یک از ما وجود دارد؛ یعنی اگر شما آدم خوبی هستید و فضایل اخلاقی را به سهولت کسب می‌کنید مراقب خودتان باشید کسانی که عطایای روحانی زیادی به آنها بخشیده شده انتظار زیادی هم از آنها می‌رود.

اگر چیزهایی را که حقیقتاً بخشش خداست و از طریق طبیعت به شما رسیده جزو امتیازات و لیاقت شخص خود بدانید و فقط به مطلوب واقع شدن قناعت کنید باز هم یاغی و سرکش هستید و آن همه بخشش‌ها فقط سبب می‌شود که سقوط شما مهلک تر و بغرنج تر باشد و شما به وضع بدتری عبرت دیگران باشید. فراموش نکنید که شیطان هم یک زمانی فرشته اعظم خدا بوده و عطایای طبیعی او همان اندازه بر عطایای طبیعی شما برتری داشت همانطور که شما بر میمونی برتری دارید، ولی اگر شما مخلوق ضعیفی باشید و در اثر تربیت در خانواده پر از حسد و مرافعات بی‌معنی افکارتان مسموم شده و بدون اختیار خودتان دارای تمایلات کثیف و جنسی باشید از حقارت خود آزرده شده و به بهترین دوستان خود حمله ور می‌شوید، نومید نگردید، زیرا خدا همه اینها را می‌داند و شما هم یکی از همان بیچارگانی هستید که او گفته «خوشا به حال شما» او می‌داند که ماشین زندگی شما چقدر فرسوده و اوراق است و شما همین ماشین را باید برانید. پس پیش بروید و آنچه در قوه دارید انجام دهید. یک روزی شاید در آن دنیا و شاید هم خیلی زودتر از آن در همین دنیا او این ماشین قراضه را به دور انداخته و ماشین نوی به شما می‌دهد. آنوقت همه ما و خودتان را بیشتر متعجب می‌سازد، زیرا شما درس راندن ماشین را با کمال مشقت یاد گرفته‌اید. پس بسا اولین که آخرین و آخرین که اولین خواهند شد. موردپسند واقع شدن سلامتی و شخصیت مترقی چیز بسیار خوبی است. ما باید به هر وسیله طبی، آموزش و پرورش، اقتصادی و سیاسی که در دسترس داریم جهانی به وجود آوریم که هر چه ممکن باشد بیشتر اشخاص موردپسند واقع بشوند.

همانطوری که باید دنیایی به وجود آورد که هر کس غذای کافی و فراوان داشته باشد، ولی نباید تصور کنیم که اگر موفق شدیم همه مردم را پسندیده نماییم حتماً جان‌های آنها را نجات داده‌ایم. دنیایی که پر از مردم پسندیده باشد و از این حالت خود هم راضی باشند و دیگر از این حد تجاوز نکرده و از خدا روی تافته باشد به همان اندازه احتیاج شدید به نجات دارد که یک دنیای بدبخت و بیچاره و ممکن است نجات آن از این یکی دشوارتر باشد، زیرا پیشرفت کردن با نجات یافتن فرق دارد؛ یعنی نجات پیوسته در این جهان و بالاخره در آن جهان اشخاص را پیشرفت و ترقی می‌دهد و این پیشرفت به حدی است که ما نمی‌توانیم تصور آن را بنماییم. خدا به صورت بشر درآمد تا مخلوقات را فرزند خود کند، نه اینکه فقط مردم بهتر از سابق شوند، بلکه تا آدمیانی تازه به وجود آورد. در حقیقت مثل این است که اسبی را بال و پر ببخشیم تا پیرد، نه اینکه به آن یاد دهیم که پرش نماید. البته همین که اسب بال پیدا کرد از نرده هم می‌پرد در صورتی که سابقاً توانایی آن را نداشت و بدین طریق از اسب طبیعی هم جلو می‌فتد، ولی موقعی هم هست که بال‌ها تازه شروع به رشد نموده و هنوز نمی‌تواند این کار را بکند، در مرحله‌ای که تازه روی شانه‌های اسب برآمدگی پیدا شده کسی نمی‌تواند پیش‌بینی نماید که اینها بال می‌شود و حتی ممکن است ظاهر بدنمایی هم داشته باشد، ولی گویا زیاد در اطراف این موضوع صرف وقت نمودیم. اگر شما دلیلی علیه مسیحیت بخواهید، (خود نگارنده هم وقتی به صحت مسیحیت پی برد می‌خواست علیه آن دلیلی پیدا کند) ممکن است به آسانی یک فرد مسیحی ناپسند و احمقی را پیدا کنید و بگویید «این هم آن آدم جدیدی که به آن فخر می‌کردید همان آدم پیشین به مراتب بهتر است»، ولی اگر طبق دلایل دیگری مسیحیت را بر حق بدانید، باطنا خواهید دانست که این ایراد فقط برای گریز از دینداری است.

آیا واقعا شما چه می‌توانید راجع به حیات مردم دیگر بدانید و تجربیات، فرصت‌ها و کشمکش‌های آنها را درک کنید؟

در تمام عالم خلقت شما فقط از تجارب و فرصت‌ها و کشمکش‌های یک نفر می‌توانید مطلع شوید و این یک نفر کسی است که سرنوشت او به دست شماست؛ یعنی خود شما. اگر خدایی باشد به یک معنی شما با او تنها هستید. شما نمی‌توانید با کنجکاوی در اطراف همسایگان خود و یا با خاطراتی که در کتب خوانده‌اید خدا را منحرف سازید، وقتی آن مه غلیظ بیهوشی که ما «طبیعت» یا «جهان حقیقت» می‌خوانیم ناپدید می‌گردد و ما ناگزیر باید به حضور خالق یکتا بشتاییم دیگر این گفتگوها و جنجال‌ها چه ارزشی دارد و آیا اصلاً اینها را به یاد خواهیم آورد؟



در گفتار پیش عمل تغییر ماهیت اشخاص را به وسیله مسیح به تبدیل اسبی به مخلوق بالداری تشبیه کردیم. در این مثل مراعات قاعده را نکردیم و تأکید نمودیم که تغییری که در مسیحیت پیش می‌آید فقط تبدیل به احسن نیست، بلکه قلب ماهیت است. نزدیکترین نظیر این قلب ماهیت در عالم طبیعت در تحول عجیبی است که انسان می‌تواند به وسیله به کار بردن اشعه مخصوصی در حشرات ایجاد نماید. بعضی اشخاص فکر می‌کنند که سیر تکامل هم طرز عملش چنین بوده است. تغییراتی که در مخلوق پیش می‌آید و حیات حشره بدان بستگی دارد ممکن است در اثر اشعه‌ای باشد که از فضای خارج می‌تابد. البته همین که این تغییرات صورت گرفت انتخاب طبیعی در آنها شروع به کار می‌کند؛ یعنی تغییرات مفید باقی مانده و بقیه از بین می‌رود. شاید اگر آدم متجددی این عقیده مسیحی را با سیر تکامل وفق دهد بهتر آن را درک می‌کند. امروزه همه کس می‌دانند که سیر تکامل چیست. گرچه بعضی اشخاص تحصیلکرده منکر عقیده سیر تکامل می‌باشند که انسان از انواع پست‌تری از موجودات سیر تکامل یافته و بدین درجه رسیده است و در نتیجه غالب مردم می‌پرسند قدم بعدی چیست و موجود بعد از انسان چه خواهد بود؟ نویسندگانی که قوه تصور آنها قوی است گاهی این موجود بعدی را در نظر مجسم می‌کنند و آن را فوق بشر می‌خوانند.

ولی معمولا فکرشان فقط به اینجا منتهی می‌شود که این موجود خیلی شیطان‌تر از انسان است و در عوض برای او دست و پای اضافی قائل می‌شوند، ولی فرض کنید سیر تکامل بشر به درجه‌ای برسد که با موجودات اولیه تفاوت فاحشی پیدا کند که در عالم خواب هم نمی‌توانیم تصور آن را بکنیم. آیا چنین احتمالی هم ندارد؟ هزاران قرن پیش موجوداتی عظیم و بسیار پوست کلفتی در مراحل سیر تکامل دیده شده‌اند. اگر در آن زمان کسی مواظب جریان سیر تکامل می‌بود شاید فکر می‌کرد که موجودات بعدی پوستشان کلفت‌تر و جسدشان بزرگ‌تر خواهد بود، ولی معلوم است که اشتباه می‌کرد، زیرا زمان آینده نقشی در آستین خود نهان داشت که در آن زمان هیچ کس نمی‌توانست انتظار آن را داشته باشد؛ یعنی می‌خواست موجودات برهنه و کوچک و پوست نازکی که مغزشان بهتر از موجودات سابق کار می‌کرد به وجود آورد که با همان مغز کوچک بر تمام کره خاکی مسلط گردند این موجودات نه تنها قوی‌تر از موجودات غول‌پیکر ماقبل تاریخ بوده‌اند، بلکه بایستی یک نوع قدرت جدیدی هم داشته باشند.

پس مرحله بعدی سیر تکامل نه تنها با اولی فرق داشت، بلکه فرق آن هم نوع جدیدی بود. جریان رودخانه سیر تکامل در همان خط سیری که سابق داشت پیش نمی‌رفت، بلکه در حقیقت ناگهان از خط خود منحرف گردید. به نظر نگارنده چنین می‌رسد که غالب حدسیات ما هم راجع به مرحله بعدی سیر تکامل دارای همین اشتباه است؛ یعنی مردم می‌بینند یا فکر می‌کنند که می‌بینند انسان پیوسته مغزش بهتر کار کرده و تفوق بیشتری بر طبیعت پیدا می‌کند و چون فکر می‌کنند که جریان سیر تکامل بدین جهت متوجه است تصور می‌نمایند که پیشرفت آن هم از همین خط سیر خواهد بود، ولی نگارنده معتقد است که مرحله بعدی واقعا تازه خواهد بود و به یک جهتی که خواب آن را هم نمی‌بینیم متوجه خواهد شد اگر چنین نبود آن را مرحله جدیدی نمی‌خواندیم. پس نگارنده نه تنها انتظار تغییری را دارد، بلکه تغییر نوینی را هم پیش‌بینی می‌کند و طریق جدیدی برای پیدایش این تحول فکر می‌کند و یا انتظار نمی‌رود که مرحله بعدی سیر تکامل اصلا مرحله‌ای باشد، بلکه خود سیر تکامل که طریقه ایجاد تغییر است، ممکن است تغییر یابد.

بالاخره تعجبی نیست اگر این تحول هم روی بدهد، زیرا جز عده بسیار قلیلی دیگر کسی متوجه این تغییر نمی‌گردد. اکنون باید گفت که نظریه مسیحیت این است که مرحله بعدی اکنون وقوع یافته و واقعا هم تازه است و این تغییر این نیست که مردمان پرمغز و متفکر سیر تکامل یافته فکر و مغزشان کامل‌تر می‌گردد، بلکه این تغییری است که در یک جهت کاملاً متفاوتی پیش می‌رود؛ یعنی از مخلوقی خدا به فرزندی خدا می‌رسند. مرحله اولی این تحول دو هزار سال پیش صورت گرفت و به یک معنی اصلا نمی‌توان آن را سیر تکامل نامید، زیرا چیزی نیست که در اثر تحول طبیعی وقایع پیش آمده باشد، بلکه چیزی است که از خارج عالم طبیعت پیدا شده است، ولی انتظار ما چنین است که ما از مطالعه گذشته عقیده سیر تکامل را عملاً پیدا کردیم. اگر واقعا چیزهای جدیدی که بی‌سابقه باشد در پیش باشد پس البته افکار ما که متکی بر گذشته است نخواهد توانست به حقیقت آن برسد و در واقع این مرحله جدید نه تنها چون از

خارج طبیعت آمده با کلیه مراحل قبلی فرق دارد، بلکه از چندین لحاظ دیگر نیز با آن متفاوت است از این قرار:

۱- اولاً این تحول در اثر تولید و تناسل جنسی به وجود نیامده است. آیا این مسئله تعجب آور است؟ باید دانست که مدت‌ها عالم وجود ادامه داشته و بعداً قوه جنسی پدیدار شده؛ یعنی پیشرفت به وسایل مختلفی پیدا می‌شود و در نتیجه ممکن است فکر کنیم که یک زمانی هم قوه جنسی از بین برود و یا زمانی برسد که با اینکه قوه جنسی وجود داشته باشد باز هم وسیله پیشرفت و تکثیر نباشد.

۲- ثانیاً در مراحل اولیه موجودات زنده یا اصلاً اختیاری برای اقدام به مرحله بعدی نداشته یا این اختیار محدود بوده است و به طور کلی ترقی و پیشرفت و تکثیر در آنها مؤثر شده، ولی خودشان در پیشرفت و ترقی دخیل نبوده‌اند، ولی مرحله جدید یعنی تغییر از مخلوق بودن به فرزندی در اختیار خود شخص است و این اختیار به یک معنی اختیار است، ولی به معنی دیگر اختیار نیست؛ یعنی خود ما در نفس خودمان نمی‌توانیم آن را اختیار نموده و یا حتی تصور آن را هم بکنیم، ولی به این معنی اختیار است که وقتی به ما پیشنهاد شود می‌توانیم آن را رد کنیم. ما اگر بخواهیم می‌توانیم از قبول آن امتناع کنیم و به انسانیت جدید پشت پا زده و از آن بیرون بمانیم.

۳- در اینجا مسیح را مرحله اول بشر نوین خواندیم، ولی البته او به مراتب بیشتر از این است. او تنها یک بشر تازه نیست و یکی از انواع بشر نوین نمی‌باشد، بلکه خودش آن آدم نوین است. او اصل و مرکز حیات کلیه آدمیان نوین است. او به میل خود به جهان مخلوق آمده و حیات نوین را با خود آورده است. البته این حیات نوین در پیش ما نوین است، ولی در جای خود جاودانی است و این حیات را به وسیله وراثت به کسی انتقال نمی‌دهد، بلکه به وسیله تأثیر نیکو به بشر می‌رساند. هر کس که حیات را بدست می‌آورد آن را به وسیله مصاحبت با شخص او کسب می‌کند؛ یعنی مردم دیگر به وسیله زیستن در او نوین می‌شوند.

۴- این قدم درجه سرعتش با قدم اولی فرق دارد. نسبت به پیشرفت بشر در این کره خاکی، بسط مسیحیت در نژاد بشر مثل بسط صاعقه است، زیرا در تاریخ عالم وجود دو هزار سال قبل تقریباً هیچ است. هرگز فراموش نکنید که ما هم هنوز مسیحیان اولیه هستیم و خوب است امیدوار باشیم که اختلافات شریرانه و بی‌مورد فعلی مرض مخصوص زمان کودکی مسیحیت است و هنوز در مرحله دندان درآوردن روحانی می‌باشیم. بدون شک دنیای خارج درست برعکس این فکر می‌کند؛ یعنی تصور می‌نمایند که ما از کهولت مشرف به مرگ هستیم، ولی بارها جهان چنین فکر کرده و تصور نموده که مسیحیت در حال سكرات موت است و مسیحیت در اثر جفاها و صدمات وارده از خارج و داخل و پیدایش مذاهب مختلف و علوم مادی و نهضت‌های انقلابی ضد مسیحیت مشرف به موت می‌باشد، ولی پیوسته دنیا مایوس شده است. نخستین یأس دنیا در صلیب عیسی بوده؛ یعنی مسیح انسان بار دیگر حیات یافته است. به یک معنی که البته به نظر بشر خیلی ظالمانه می‌آید، پیوسته این عمل تکرار شده است. پیوسته مردم حیاتی را که او آغاز نموده از بین می‌برند و هر بار مثل خاک قبر او را نوازش می‌کنند، باز هم ناگهان می‌شنوند که هنوز هم او زنده است و در محلی تازه رسوخ نموده است. پس تعجبی نیست که ما را دشمن می‌دارند.

۵- باز هم هدف مسیحیت از اینها بهتر است. اگر کودکی در قدم‌های اولیه خود عقب بیفتد، مثلاً حداکثر چند سال از حیات جسمانی عقب بیفتد، فقط چند سالی را از دست داده، ولی بعضی اوقات این را هم از دست نداده است. با عقب افتادن در این مرحله ما حایزه‌ای که به معنی اخص کلمه بی‌پایان است از دست می‌دهیم، زیرا اکنون ساعت خطر در رسیده است. قرن‌های متمادی خدا طبیعت را هدایت کرده تا به جایی رسیده که موجوداتی تهیه شده که اگر بخواهند مستقیماً می‌توانند از طبیعت خارج گردند و به خدایان تبدیل شوند، ولی آیا بشر اجازه این تحول را می‌دهد؟ از این لحاظ مانند بحران حاصله در موقع درد زاییدن است. تا وقتی که برنخاسته و دنبال مسیح نرویم، باز هم جزئی از طبیعت هستیم و هنوز در رحم مادر طبیعت جا داریم. حاملگی طبیعت، طولانی، دردناک و پرهزمت بوده، ولی به حد کمال رسیده است. اکنون لحظه عظیم در رسیده و همه چیز حاضر و طیب آماده است. آیا وضع حمل طبیعی خواهد بود؟ ولی البته از یک لحاظ مهم با یک وضع حمل طبیعی فرق دارد.

یعنی در وضع حمل طبیعی، کودک مجبور است متولد شود، ولی در این مورد اختیار با مولود است. معلوم نیست اگر کودک هم مثل ما اختیار می‌داشت چه می‌کرد. شاید ترجیح می‌داد که در تاریکی و گرمی و سلامتی رحم بماند، زیرا

ماندن آنجا را مقرون به سلامتی می دانست، ولی همین جا اشتباه می کرد، زیرا اگر آنجا می ماند می مرد. اکنون این امر اتفاق افتاده و مرحله جدید آغاز شده است و آدمیان نوینی کم و بیش در سرتاسر زمین پراکنده اند. به طوری که در گفتار پیش گفتیم، شناسایی بعضی از اینها هنوز دشوار است، ولی بقیه را می توان شناخت. پیوسته با این اشخاص رو به رو می شویم و آهنگ صدا و قیافه آنها با ما متفاوت است؛ یعنی قوی تر، آرام تر، شادتر و نورانی ترند. این اشخاص در محلی که بسیاری از ما متوقف می شویم شروع می نمایند. گفتیم اینها شناخته می شوند، ولی شخص باید بداند در پی چه چیز می گردد، زیرا این اشخاص آنطور که فکر می کنیم و در کتب شرح آنها را خوانده ایم چندان شباهت به مردم دیندار ندارند. اینها جلب توجه مردم را نسبت به خود نمی نمایند و شخص فکر می کند که نسبت به این اشخاص مهربانی می کند در حالی که واقعا آنها به ما مهربانی می کنند.

این اشخاص بیشتر از مردم دیگر نسبت به شما محبت دارند و در عین حال کمتر احتیاج به شما دارند. ما بایستی از این فکر که بخواهیم مورد احتیاج مردم باشیم خود را دور سازیم، زیرا برای بعضی مردمان خوب مخصوصا زنان این بزرگترین آزمایش است. این اشخاص ظاهرا برای کار نیک بسیار وقت دارند. به طوری که شما ممکن است تعجب کنید که این همه وقت از کجا می آورند وقتی یکی از این اشخاص را بشناسید، نفر بعدی را خیلی آسان تر خواهید شناخت. نگارنده یقین دارد که این اشخاص به محض ملاقات بدون تردید فوری یکدیگر را می شناسند و رنگ چهره و اختلاف جنس و طبقه و سن و حتی اختلاف مسلک مانع شناسایی نمی گردد. بدین طریق مقدس شدن در معنی مثل این است که شخص به جمعی سری می پیوندد و حداقل فایده این کار این است که لذت معنوی زیاد دارد، ولی نباید تصور کنیم که این مردمان نوین به معنی اعم همه شبیه یکدیگرند. بسیاری از مطالب که در این گفتارها گفته شده ممکن است شما را به این عقیده متوجه سازد که همه آنها باید یکسان باشند.

آدم نوین شدن مستلزم بیخود شدن از خود می باشد بدین معنی که خود را رها نموده داخل شخصیت مسیح می شویم. اراده مسیح اراده ما می شود و فکر او فکر ما و به قول کتاب مقدس هم فکر با مسیح می شویم و اگر مسیح یکی است و باید در همه ما باشد، پس آیا همه ما عینا یکسان نخواهیم شد؟ البته چنین به نظر می رسد، ولی عملا چنین نیست. در اینجا مشکل است که مثال خوبی پیدا کنیم، زیرا هیچ دو چیز دیگری رابطه میان نشان مانند رابطه خالق به یکی از مخلوقاتش نیست، ولی دو مثل ناقص که تا حدی حقیقت را مجسم می نمایند بیان می نماییم. تصور کنید یک عده مردم همیشه عادت کرده اند در تاریکی زندگی کنند و شما سعی می کنید برای آنها توضیح دهید که نور چیست. پس ممکن است به آنها بگویید که اگر آنها در نور داخل شوند، همان نور بر همه آنها تابیده و همه آن را منعکس می سازند و بدین طریق مرئی می شوند. آیا ممکن نیست این اشخاص فکر کنند که چون همه آنها از همان نور برخوردار شده و همه به یک طریق آن را منعکس می سازند، بنابراین همه یکسان خواهند بود؟ در حالی که شما و من می دانیم که نور واقعا اختلافات و تفاوت های آنها را با یکدیگر ظاهر تر خواهد ساخت.

باز فکر کنید آدمی در زندگی خود اصلا نمک ندیده باشد و شما اندکی نمک به او می دهید که بچشد و برای اولین بار یک مزه تند و تیز مخصوصی حس می کند. آنوقت به او می گوئید که در کشور ما مردم نمک را در کلیه غذاها به کار می برند. آیا در چنین صورتی او نخواهد گفت: در این صورت همه غذاهای شما بدطعم است، زیرا مزه آن چیزی که الان به من دادید به قدری تند است که مزه هر چیز دیگری را از بین می برد، ولی شما و من می دانیم واقعا نتیجه استعمال نمک درست نقطه مقابل این بیان است؛ یعنی به جای اینکه مزه اغذیه را ببرد، عملا آن را زیاده تر می کند و تا نمک به غذا اضافه نکنیم مزه واقعی آن غذا ظاهر نمی گردد. البته چنانکه گفته شد این مثل چندان بی مورد نیست، زیرا نمک زیاد مزه اغذیه را از بین می برد، ولی با افزایش مسیح به شخصیت انسان، شخصیت او از بین نمی رود. پس موضوع مسیح و ما یک چیزی از این قبیل است. هر چه ما بیشتر نفس خود را رانده و مسیح را مالک خود نماییم واقعا بیشتر از روی حقیقت به شخصیت واقعی خود نزدیکتر می شویم. شخصیت مسیح به قدری زیاد است که میلیون ها مسیح های کوچک همه با یکدیگر فرق دارند، ولی باز هم برای نشان دادن مسیح به طور کامل عددشان کم است.

او همه را آفریده و چنانکه نویسنده رمانی اشخاص داستان خود را ابداع می نماید، او نیز همه اشخاص مختلفی که باید رل های معینی را به عهده بگیرند ابتکار می نماید فایده ندارد که بدون او سعی کنیم نفس خود را اداره کنیم. هر چه بیشتر مقاومت نموده و به میل خود زندگی کنیم بیشتر تحت تأثیر وراثت و تربیت و امیال طبیعی خود واقع می شویم. در معنی چیزی که با سربلندی (نفس خود) می خوانیم فقط میعادگاه یک سلسله وقایعی می شود که هرگز خودمان

آنها را شروع ننموده و هرگز هم نمی‌توانیم خاتمه بدهیم. پس آنچه به نام (اراده خود) می‌خواهیم فقط تمایلاتی می‌شود که وجود مادی ما به ما تحمیل نموده و یا در اثر افکار مردم دیگر به ما تلقین شده و یا شیطان به ما تلقین می‌نماید. پس چند دانه تخم مرغ و کمی مشروب و یک خواب راحت مقدمه واقعی آن می‌شود که ما خود را گول زده بگوییم تصمیم عالی شخص من سبب شد که نسبت به دختر همسفر در ترن عشق بورزیم. تبلیغات منشأ واقعی چیزی است که هدف‌های سیاسی شخص خود می‌دانیم. من در حال طبیعی تقریباً آن شخصی که میل دارم باشم نیستم و آنچه من می‌خوانم واضح است که چه عواملی آن را به وجود آورده است وقتی به مسیح متوجه شده و خود را تسلیم شخصیت او می‌نماییم تازه می‌فهمیم که واقعا ما دارای شخصیتی از خود می‌باشیم.

ابتدا گفتیم در خدا شخصیت‌های متعددی وجود دارد. اکنون قدمی فراتر می‌گذاریم؛ یعنی می‌گوییم که خارج از شخصیت خدا هیچ شخصیت واقعی وجود ندارد. تا خود را تسلیم او نکنیم دارای شخصیت واقعی نمی‌شویم. شباهت کامل بیشتر در میان اشخاصی که از همه بیشتر طبیعی هستند پیدا می‌شود نه در میان اشخاصی که تسلیم مسیح می‌شوند. دیکتاتورها و سلاطین ظالم و فاتحین بزرگ به طور یکنواخت شبیه یکدیگر بودند. برعکس اولیا و مقدسین قدر و قیمت و تفاوت پرجلالی از یکدیگر داشته‌اند، ولی واقعا باید نفس را ترک نموده رها کرد و به عبارت دیگر باید آن را کورکورانه به دور انداخت. مسیح حقیقتاً به شما شخصیت واقعی می‌دهد، ولی شما برای خاطر آن نباید به نزدش بروید. تا وقتی که تنها در فکر شخصیت خودتان باشید اصلاً به طرف او نمی‌روید. نخستین قدم این است که سعی کنید نفس را به کلی فراموش کنید. شخصیت واقعی نوین شما که مال مسیح و از آنرو مال شماست، تا وقتی که انتظار آن را دارید نخواهد آمد، بلکه وقتی خواهد آمد که منتظر او نباشد. آیا این امر به نظر عجیب می‌آید؟ البته مسبقید که همین اصل در مورد امور جاری روزانه هم صدق می‌نماید.

حتی در حیات اجتماعی هم ممکن نیست در مردم دیگر تأثیر نیکویی داشته باشیم تا اینکه دیگر فکر نکنیم که چه نوع تأثیری می‌نماییم. در ادب و هنر نیز هیچ شخصی که در فکر ابتکار باشد هرگز دارای ابتکار نخواهد بود، در صورتی که اگر فقط سعی کنید حقیقت را بگویید بدون اینکه اصلاً اهمیتی بدهید که بارها این موضوع گفته شده تردیدی نیست که تقریباً در هر مورد بدون اینکه متوجه باشید مبتکر می‌شوید. این اصل در تمام حیات از صدر تا ذیل جاری است. خود را تسلیم کنید و آنوقت شخصیت حقیقی خود را پیدا خواهید کرد. حیات خود را از دست بدهید و آن را نجات خواهید داد. تسلیم مرگ شوید و آرزوها و اشتیاق‌های محبوب خود را هر روز بکشید و بالاخره تمام بدن خود را بکشید و با تمام رگ و پی تسلیم گردید تا حیات ابدی را پیدا کنید. از هیچ چیز مضایقه ننمایید. هر چیزی که تسلیم نکرده‌اید هرگز مال شما نخواهد شد. چیزی که در شما کشته نشده ممکن نیست از مرگ برخیزد. اگر در فکر خودتان باشید بالاخره حاصل آن نفرت، تنهایی، نومیدی، غضب، خرابی و فساد خواهد بود، ولی در پی مسیح باشید و او را خواهید یافت و وقتی او را یافتید همه محاسن برای شما مزید خواهد شد.